



بیمین چمن شکرستان کی خوشنویسی کا مکمل کمال

در بیان خوشنویسی و کمال خوشنویسان و کمال خوشنویسان و کمال خوشنویسان

جلد سوم

در بیان خوشنویسی و کمال خوشنویسان

در بیان خوشنویسی و کمال خوشنویسان

جلد سوم

در بیان خوشنویسی و کمال خوشنویسان

در بیان خوشنویسی و کمال خوشنویسان

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE9493

بسم الله الرحمن الرحيم

کلام بیعت فرق انام با حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه  
بر امر خلافت و حکومت خواص و عموم و بیان تخلف بعضی از اعیان انام و شر  
برخی از وقایع و حوادث که در سنین خلافت آن ولایت مآب بطور آئوده  
بین الاجال و التفصیل و الله یهدی الی السوای السبیل

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون واقعه قتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان بوقوع  
پیوست جناب ولایت مآب در خانه خود نشست و در اختلاط با مردم من کل اوجوه بیست و نه روز  
و عظمی عصر روی با حضرت آوردند تا آنکه مهم بیعت را با حضرت امیر المؤمنین علی عم شحکام دهند آن روز  
اجابت نفرمود و روایه ایست که بعد از پنج روز از واقعه عثمان رضی الله عنه مصریان با امالی مدینه گفتند  
که باید نزد حضرت امیر رویم و از آنحضرت التماس قبول منصب خلافت نمائیم پس با اتفاق ایشان عالیشان  
حضرت شتافتند و گفتند که عالم را چاره نیست از آنجا و پیشوای و خلیفه و مقتدر و امرور در روزگار تو  
باینکار احسن و اولاً اجتناب نمود و جوابی که مرا این امر اصلاً سبیل نیست بر هر که نمایان اتفاق یکتیه با شما و فاق و نیز  
مباهت و متابعت کنم مجموع ایشان بفرستید که سه نفری اندر میان و آنکه گویید عقل به آن فتاوی رسماً و آنکه گویید  
سهام تا در میان با ایشان با گرایاری دم زدن از بی تقام و بار آن تواند بود که تصدی خلافت و ما و حکام باشند

و



و اگر خواجه ملتزم این فقره بپذیرد قبول فرماید پیش خلافت از خلافت لولا السلطان لاکل الشاس  
بعضی چنانکه مشتمل امور مردم بجا بیاید و مختل شود جناب لایت با بچه جوانان طالعیان صواب  
فرمود که شمارا انچه بخواهست که متصدی نصب نام شود این کار نیست که تعلق بر سر و دست اهل غزوه  
بد که از باب صلح عقد و اصحاب عالیشان رفیع القدر اند و هر که ایشان بخلافت در پناه قبول  
فرمایند خلیفه او خواهد بود این کلام متین مسین را بدین شرح و بسط چون بان طایفه جلیل القدر رسانیدند  
جمهور ایشان که در دین بودند بدست آنجناب آمدند و استدعای بیعت نمودند امیر المومنین علی چون  
بهموم و الحاح مهاجر و انصار را بدین مشابه دید از خانه خویش بیرون آمد و متوجه مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم  
شد و بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم برآمد خطبه قصیده و بلیغه خواند مشتعل بر عهد و پیمان خدا ای قضاای دور و دیر  
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از آن فرمود ای گروه مرومان انی بیعت میکنم من امیر شما باشم بپیم  
آری و اول شخصی که برخاست و با وی بیعت نمود طلحه بن عبید الله بود و حال آنکه دست او عارضه شل داشت  
از خمیکه از کفار در جرب آمد با و رسیده بود و زرمایک بآن دست و قادی و سپهر ساخته بود رسول خدا را جناب لایت  
نظر نمود بان و در خاطرش خطور کرد که این بیعت شناسسته و نه از انقض و نکست بیعت است با خود و گفت که  
یوشن اولی و روتی آنکه جنیب بن ابی ذویب گفت اول سیکه با وی بیعت کرد حبشید شل است هرگز  
این بیعت با تمام نرسد بدش و بیعته الا یم بعد از آن زبیر بیعت نمود پس از ایشان قیس بن عمار  
و سائر مردم مشرف بیعت آنجناب مشرف شدند و در بعضی از کتب هست که این بیعت در ذرحجه که عثمان  
گشوده بود و تحقق یافته و اقرب بصواب است که گویند بیعت امیر المومنین علی بعد از قتل عثمان بکینه اتفاق افتاد  
و در مستقصه روتی نقل کرده که حاصل المعنی آن اینست که در روایت ابن محمد ان امیکه اهل مدینه عرض بیعت  
کردند بر عهد این ابی قحط با و گفتند دست بکش می تا با تو بیعت کنیم و ترا بخلافت برداریم و این اباء و  
نمود و قبول نکرد و بر هر یک از سعید بن زید و عبد الله بن عمر عرض کردند ایشان نیز قبول نمودند و علی بن  
اسطیال بن خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که احتمالات بسیار از مردم مشایده میکرد و تار و پود پشیمانی از قتل عثمان  
در آمدند و او در ذرحجه میداده بود این جماعت که در صد و تصدی تعیین خلیفه بودند گرد هم گشتند و عیان  
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم طواف میکردند و میگفتند که علی بن اسطیال بن در میان اهل مدینه حاضر است  
بنزد او فرستیم و میگویم که حرکت بسطه بیعت با او شویم او شناسد و خلافت را قبول نکرد و وجهه شریفش

و این



مردم با هیچ امامی نیست که باین فرض موکد قیام نمایند ای شما درین باب صحبت همه گفتند ما حق و اولی  
از وی باین امر نیستیم که جماعت گفتند پس ای شما گفتند گفتند و با او میانه نمود و به نفع  
بر و از عیال پدر وی علی علی قدر شایسته و بر آفران امر بیت بر و جمع گفتند الا طاهره و زبیر امیر المومنین فرمود  
طاهره و زبیر کجا اند گفتند ایشان چنین چنین می گویند فرمود درین خطب جلیل از خود ایشان هر دو لابد است  
پس ملک اشتر و حکیم بن جبلة نیز دهر و رفتند و گفتند که ما عرض کردیم منصب خلافت بر هر یک از شما و با شما  
بعت می نمودیم شما ازین امر با و امتناع نموده قبول نکردید اکنون که مسلمانان دیگر را که شایسته و سزاوار  
این کار است اختیار کرده اند موافقت نمیکنید و سر باز میسازید یعنی شما بخواه اهل اسلام بتیید تابعیت  
پیشانیید یا هر که مسلمانان این اتفاق کرده اند یعنی در و از جمعیت ماراه المومنون حشاش و عند الله حق می  
و اگر قبضه خود را از بقیه جماعت مسلمانان بیرون برید حکم نص صریح و التارک لیه المفاوق للجمیع ارافه  
خون حلال و مباح و نفس شما مستحق عقاب نکال و شایسته عذاب انعم و وبال از خدا می ذو و الحلال است ایشان  
چون دیدند که اصرار بر امتناع گفتند ملحق بشما بن عثمان بن عفان رضی الله عنه خواهند شد هر دو نیز و امیر المومنین  
علی آمدند آنجناب بایشان فرمود مرا بعتی باین امر نیست هر کدام از شما که غیبت داشته باشد باید که دست  
خود بکشاید تا من با وی بیعت نمایم هر دو گفتند تو باین امر اصرار و اولی و انصب امرای پس اول طاهره  
و بعد از ان زبیر بیعت کرد این قضیه بر روز پنجشنبه است و پنجم ذی الحجه سال سی و نهم هجری بوقوع پیوسته  
در تقصی بدین کیفیت آورده و از بعضی ثقات چنین مسطور شده که این بیعت در روزی تحقیق پذیرفته  
که شاه سپاه یعنی آفتاب برج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک لایت و منزل خلافت استقرار یافت آنقصه  
چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت کردند پس علی ابن ابی طالب علیه السلام خطبه بخواند و با جماعت صحابه  
نماز گزارد و بعد از فراغ امور مذکوره فرموده تا مردان را با چند دیگر از بنی میثاط طلبید بعد  
از تفتیش و تفحص تمام از آنجا خبری و اثری نیافتند گویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان بن  
عثمان نایله استفسار نمود که قاتل عثمان که بود او در جواب گفت دو مرد در سمرقند آمدند محمد بن  
ابا بکر با ایشان بودند آن دو مرد ویرا قتل آوردند و رویهای ایشان را دیدم فلان را نشانستم امیر المومنین علی  
نمودن ابی بکر را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید او بموقعی حاضر رسانید که والله در سمرقند  
عثمان را آدمم و قصد قتل می داشتم پدر مرا می بیند ابو بکر یار و من از ان یاد او متاثر شدم و دست از

یعنی بر این امر است که جماعت گفتند پس ای شما گفتند گفتند و با او میانه نمود و به نفع

محمد بن ابی بکر را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید او بموقعی حاضر رسانید که والله در سمرقند عثمان را آدمم و قصد قتل می داشتم پدر مرا می بیند ابو بکر یار و من از ان یاد او متاثر شدم و دست از





بر سر رسول الله صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه در غایت بلاغت فصاحت الشافعی و در گویند اول آن  
خطبه این بود که الحمد لله علی حسنه قد جمع الحق الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه فرمود بن ثابت انصاری  
که از حضرت سالت صلی الله علیه و سلم لقلب و بدو لشکرها و همین برخواست و در مقابل منبر بایستاد و این  
ایات نبینات را که از جمله بیات حستان که ابکار افکار و بدو دانت حستان بر منصب بیان جلوه داد و شعیر  
او سخن باقیضا علیت فبما صدق من صیغاف من الفتن و بعد ناه اولی الناس بالناسخ و الطیب لیس بالکتاب  
و بالصلح و وانی قریش من شیوع غایره و اذ ما بری یوماسن یضغض فی الاذن و وفیه الذی فهم من انضطج  
و ما فهم بعض الذی فی من حسن و اول من صلی من الناس احدی سوی خیره و السوان الله ذوال  
و صاحب الجیش القوم فی کل فقه و کیون به نفس الحسان الذی الدفن فذال الذی شیخی العنایه  
امام من حتی بعثت فی الکفن و نقاسست که طلحه و زبیر بعد ان تمام الحزبت جمعیه استخار و علی ابن ابیطالب  
رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه قبضه صایر فرمود و جمعی کثیر باین امر متهم بودند پس بی گناه و بی عینه  
توان کشت و اگر یکی را یقین میدادند که این کار کرده من در قضا صحت بن عثمان باشما متفق صبر کنید  
ما صاحب صیاید و بران محبت دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم قتل کنم آورده اند که اکثر بنی امیه  
از مدینه فرار اختیار کرد و بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام فرود آمدند و گویند نعمان بن بشیر انصار بآن  
جمع گفت بریده و وجه عثمان را با پای من خون آلوده و نیز و معاویه بر دوش و شرفه علیهم در مدینه خنجر کشیدند  
خائف و ترسان و بنگاه فرصت خود را در گمبار که بجای صید قیقه نمایند و هیچ احد از بنی امیه و انصار با امیر المومنین  
موفق نگشت این کار دولت است کتون تا کار رسد و الله الموفق و الملمع المرشد نقاسست که در روز  
دوم از بیت جناب ولایت تابا فرمود و تا در خست بیت المال کشودند و احوال که در خزانه مضبوط بود و برین  
آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب تقصی آورد که امیر امر فرمود و تسلاهی که در سر عثمان بود که از لشکر  
صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و احوال عثمان افرمود و تا در میان در فقه قسمت نمودند و گویند  
جمعی بعد و از ان بعیت مختلف نمودند مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمة انصاری و اسامه  
بن زید بن حارثه حضرت امیر بنزد ایشان نفس شاده طلبیده فرمود که جمهور مردم باین بعیت گردند و تا جمیع  
لشکر شغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مگر قرب از شما آنکه مختلف ننمایید و ابواب افتد و موقت  
مسلمانان بر وجه امنیت خویش بجا بایستد گفت من با تو بلشکر نیایم تا زمانیکه مشکیه بمن نهی که مومن

عنه و لایق بنو السوان  
فصل



از کافر بنیاسد و بمن نماید یعنی من شیخ در و اهل اسلام بخوابم کشید و بعد از آن حضرت گفت سوگند  
 بخدا امیدم ترا که مرا بر امری نگذاری مگر ما می که حقیقت آنرا شناسانیم و محمد بن مسلم گفت رسول صلی الله  
 علیه و آله با من فرموده که چون اصحاب من یا یکدیگر خلافت و زرتند اختلاف در میان ایشان واقع شود  
 تو در میان ایشان مباحث و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانه خود بنشین تا زمانی که دست خطا  
 یاموت و فتاوی بنویسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بجهت قبول خلافت از من می طلبی در بجهت توام  
 در امر قبایل اهل اسلام متوقفم چه با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده ام که بنحویکه گواهی بوحی است  
 خدا هیچگاه و بر سالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و هر مقامی که من چون امیر المومنین این سخنان از انجم  
 استماع نمودم گفت مرا این بجهت بیرون آرید و بر آید و هر که را خواست بخلافت بردارید آن جماعت در جواب  
 هیچ نگفتند و از مجلس خاستند و در تقصی آورده که صبیح حسان بن ثابت و کعب بن مالک و یزید بن رافع  
 بن عذیر و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مطعون نیز از بجهت امیر المومنین مخالفت نمودند و تشبیه  
 پوشیده نمادند که جناب امیر المومنین علی نه متخلفا از اسامه بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر را الزام  
 میتوانست نمودن بآیه کریمه قوله تعالی و ان طائفتان من المومنین اکتلوا صلحوا بینهما فان نصبت احدیما

علی الاخری فی قتال و فی حق نفی الی امر الله فان فات فاصلحوا بینهما بالعدل فسطوا ان الله  
 یحب المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیت فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض  
 همانا بجهت آن تواند بود که مبادا بخیر نفسا و عیلم شود که عظیم دشمن قسا و تخلف ایشان باشد و الله علم  
 گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت حضرت امیر غیره شنبه که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریا بود  
 و در میان جمعی که آن وقت پیش از آن روز در آنجا بودند و در آنجا نشستند حضرت امیر شریف  
 و بعضی سنانید که ترا خداوند تعالی ابراست مرحومه محمدیه دالی حاکم گردانید و ما را بدولت متابعت نورستاد  
 پس ما را الاید و ضروری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولت خواری و اختصاص بهو اداری و نیکی خواری  
 بتقدیم نسیم اکنون ما بجهت صلاح مهم تو در سلسله مریخا طر خطور کرد و در خصوص فرمائی آنها را بموقع آنها رسانیم  
 هر کدامی که مرضی ضمیمه حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب لایتاب و در اسطور سخن گفتن و او خبره گفت من از  
 مردم دین امر که امیر قصد استیلا و کاسی و تغلب می کند علمان آنکه از سلسله است اول آنست که شش هزار نفر  
 بدست آری و بران شهر و از شوی اعراض نموده ازین مردم فرار اختیار فرمائی چون ایشان بر این مهم شایسته

که عظیم دشمن از مخالفت

الحسن و الحسن بن علی بن ابی طالب  
علیه السلام

بر سر نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم را که خطبه در غایت بلاغت و فصاحت الشافریه و گویند اول آن  
خطبه این بود که الحمد لله علی اصنامہ قد رجع الحق الی مکانہ و بعد از فراغ از خطبه خرمیه بن ثابت انصاری  
که از حضرت سالت صلی الله علیه و سلم ملقب به دیر لشها و همین برخواست و در مقابل منبر ایستاد و این  
ایات نینات را که از حیلایات مستان کما بکار افکار و بود مانند حستان بر منبر بیان جلوه داد و شعیر  
او از سخن با یقین علیک فبجنداد اوجین مایجات من افقت و بعد از او الی الناس الناس انی را طیب پیش بالکنا  
و باسفن و زمانی قریش من شیت غبار و اذ اما جری یو نامن بعضی از اخین و فیه الذی فم من ان خطبه  
و نامن بعضی الذی فیه من حسن و اول من صلی من الناس احدی بسوی خیره و انکسوان الله و اول  
و صاحب الجیش القوم فی کل فقه و یکون به نفس احسان الذی الدفن فذکال الذی فنی الحنا جریا  
امام منا حتی بعثت فی الکفن و تقاسست که طلحه و زبیر بعد از اتمام امر بیت جمیع از صحابیز و علی بن ابیطالب  
رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه تقصاص ساینم فرمود جمعی کثیر باین امر تمحم اندیشه بی گواه و بی بنیه  
نتوان کشت و اگر یکیه بر یقین میدانید که این کار کرده من و قصاص حسین خون عثمان با شما متفقم کس کنید  
ما صاحب اص سیاید و بران معین دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که کثرتی آیه  
از مدینه فرار اختیار کرد و بعضی بطرف مکه و برخی بجا شام فرمود و معاویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصار با آن  
جمع گفت بریده زوجه عثمان را با بیله بن خون آلوده او نیز و معاویه برود و شرفه تعلیل هم در مدینه مخفی گشتند  
خالف در سان و بن گام فرصت خود را در یکبار که بجای صدقه نمایند و بیج احد از بنی آباد اسناد و با امیر المومنین  
موفق گشت این کار دولت است کنون تا کار رسد و او اند الموفون و الملم المرسد تقاسست که در  
و دوم از بیت جناب ولایت تا بام فرمود تا و خرسه انیت المال کشت و د و اموال که در خزانه مضبوط بود و  
آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب تقصی آورده که امیر فرمود تا سلاحی که در سر عثمان بود که از شمشیر  
صدقه فرا گرفته بودند بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان افرمود تا در میان و رفته قسمت نمودند و گویند  
جمعی مجدد و از ان سبب تخلف نمودند مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسما  
بن زید بن حارثه حضرت امیر نیز و ایشان کس شده طلبیده فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و تا جمیع  
شکر مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما آنکه تخلف ننمایید و ابواب افقت و موفقت  
مسلمانان بر وجه امنیت خویش یکشاید سعد گفت من با تو بلیشک نیایم تا زمانیکه مشیر من نهی که من

بیت



و کار ایشانند و بمن نماید یعنی من هیچ در کار اهل اسلام نخواهم کشید و عبد الله بن عمر گفت سگند  
بخدا عید هم ترا که در برابر منی تکلف نمائی که حقیقت آراشتناسانجام و محمد بن مسلم گفت رسول صلی الله  
علیه وسلم با من فرموده که چون اصحاب من بایکدیگر خلافت ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود  
تو در میان ایشان مباحث و تمسیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانه خود بنشین تا زمانیکه دست خطا  
یاموت و فتائی بتورسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بعیت قبول خلافت از من می طلبی در بعیت تو مرا  
در امر تقبال اهل اسلام متوقفم چه بار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده ام که با شخصی که گواهی بوحیدیت  
خدا بدهم و بر سالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عهد مقالتی کنم چون امیر المومنین این سخنان از آن جمع  
استماع نمود گفت مرا ازین بعیت بیرون آرید و بر آن خود هر که را خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب  
بهیچ گفتند و از مجلس خاستند و در تقصی آورده که صیب حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عید بن ارفع  
بن حذیفه و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مطعون نیز از بعیت امیر المومنین مخلف نمودند تنبیه  
پوشیده نماد که جناب امیر المومنین علی متخلفا ز ایستاسعد بن ابی وقاص عبد الله بن عمر را الزام  
میتوانست نمودن باینکه میگوید که و ان طاعتان من المومنین اقلوا فاصلحوا بینهما فان بعیت احدیما  
علی الاخری فقاتلوا حتی تفرقی الی امر الله فان فاصلحوا بینهما یا عدل افسطوا ان الله  
یحب المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیت فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض  
همانا محبت آن تواند بود که میاد منجر نفسا و عظیم شود که عظیم دشمنی فساد و تخلف ایشان باشد و الله علم  
گویند و در تنبیه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر عبید بن جراح که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریا بود  
و در میان عجم کمال عقل و ذکاوت و بیست و نه می شه و در این خلافت را و تدبیر بغایت عبید بود و بخداست حضرت امیر بنی هاشم  
و بعضی سنانید که ترا خداوند تعالی بر امت مرحومه محمدیه و الی حاکم گردانید و ما را بدولت متابعت تو رسانا  
چس را لا بد و ضروری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولت خواهی و تم خصاصی هواداری و بکنجواهی  
تقدیم نسیم اکنون مراجعت صلاح مهم تو در سلسله مرئوسان خطور کرده و خصوص فرمائی آنها را بموقوف آنها رسانیم  
هر کدامی که مرضی ضمیر من حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب لا یتأب و را دستور سخن گفتن و او متغیر گفت من از  
مردم دین امر که امیر من است باینکه اسلی و تقصی فهم یکم علمان آن که از سلسله است اول آنست که شکر تیر فتا  
بدست آری و بران شهر سوار شوی تا اعراض نموده ازین مردم را اختیار فرمائی چون ایشان بر این مهم شارسه



از تو دیگری بنیاد همه با اتفاق از عقب تو آیند و بدو خواست و التماس تمام هم خلافت ابرو تو را دهند و اگر این امر مستطوع  
 تو نباشد حال عثمان را از این که در اندام سال منور در آن تو در خلافت با اختلاف حال شکر کنی و بیایه من این نیم از خلافت  
 بعضی از ایشان با تو در آنکه گفتند صواب آن بنیاد که بگویم بمشایه بن ابی سفیان نویسی ایالت حکومت مملکت است  
 چنانکه سابق بوده و سالها استمرار یافته بر مسلم و منقرض و اگر او را در آن بگوئی خود بدل که میستحال و مطمین و خارج اقبال کرد  
 و شرف او و شرف اسلام او را در آن کتاب بطور ساد و اعلا فرما و او را که نیست با و تبریک و شکوهی که در اسلام و عثمان و عمر و عمر  
 رفیق و بعض حکومت مملکت مصر بود و استمالت نامه با و نبوی مشتمل بر ذکر شرف تقدم او را کفا و اقوان اختیار او  
 از امثال اشرف و عریان او چه او شخصیت در بند ناموس نام و بغایت زیرک و با فراست و طالب حکومت  
 و ریاست دامن از خلافت و بی هر دو با تو بسیار متوجه چون با و عان و انقیاد این و شخص محترم استحقاق و عیان  
 پدید آید و اسامی با این طقس بگذرد و بعد از آن ایشان را بواسطه و اخبار از احوال عباد و بنزد خود طلب سامانی هر  
 خطرات خواهد بجا ایشان نصب مانی و اگر ازین دو امر یکی کدام تیار نفر مانی مناسب است که ازین بلده بیرون  
 و رخت توطن اقامت بجا دیگر بری که اینجا سلاج و لشکر کشی نیست امیر المومنین علی در جواب فرمود که این را  
 تو مرا صواب نمی نماید اما آنچه گفتی از مردم قرار نمایم چگونه این امر را از کار کنیم و حال آنکه در بیت من در آمده باشد  
 و اما بر عثمان عثمان و گدشتن بر اعمال خود نشان و بیما معاویه و عمر و عاص و ابی جهم از من پرسید معذرت و دشمن ایشان  
 بر حکومت و ایالت ایشان کیساعت در زمان خلافت من پیوسته من لیا و نهما را استر و جهر انی میگردم عثمان را  
 از گدشتن عمال او بر اعمال ایشان و او سخن را در میان یک نشنید تا رسید با و انچه رسید و دید آنچه بنایست  
 اکنون چگونه دست ایشان را قوی دارم و آن قوم ضال مضل را بر مسلمانان گمارم و ما گفت شخذه المصلین عضد او  
 اما بیرون رفتن من ازین بلده و اقامت و توطن در جای دیگر و در میان تالی کنم و بدینچه که روینماید یعنی عم خود  
 فلک آن پروچه آبرو بیرون از دیگر باز مغیره بن شعبه مجلس می محفل که امی حضرت امیر المومنین گفت حال آنکه  
 و خاطر خویش غمیت با بر رفتن شام و پیوستن معاویه مصمم ساخته بود و زمان بر زبان حال نهوا صدق من  
 لسان المقال مضمون این مصرع را بر میخواند هم بین که از که بریدی و با که پیوستی و مغیره بهر من رسانید که در  
 سخنی در بامعین عثمان و معاویه و عمر و عاص بموقف انهار رسانیده بودم و در خشمه میر نیزه افتاد و امر و غیره  
 میگویم یعنی بقصدنای قضیه مشهوره الانسان الواحد تناقض نفسه فی وقتین از آن گزشتن برای منین  
 و فکر ازین صیغین آن و که امین از ده ایالت حکومت ایشان از علاج انحراف کتند تا موافق از منافق و دوست

بجای

بجای

از دشمن ظاهر و پدید آمدن قدرت آنها صفت و عجز و تنگی و پیداکردن این گفت و از مجلس و آن وقت  
 اتفاقاً درین روز عبداللہ بن عباس از سفر حج مراجعت نمود و توجہ ملازمت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ  
 در وقت درآمدن بجای نشست و از هم بگذشتند چون ابن عباس مجلس امیر درآمد بعد از تقدیم  
 مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچه رسم قادم و خادم مقدم علیه و مخدوم میباشند ابن عباس کسی را که نشان  
 مغیرہ چسبیت و اینجا بچه کار آمده بود جناب ولایت تاب فرمود که دی روز مرا مصلحتی بینود و امر و فرستاد  
 و مخالفت آن بگفت و با ابن عباس گفت صدق بالا اول کذب بالکلیت سخن اول نصیحت و نیکو است  
 و سخن آخر و خباثت فساد و تباه و واهی بوده چنانکه ولایت تابی بود که تو چسبیت ابن عباس سخن اول آخر او را باز اند ابن عباس  
 گفت که آند بزرگوار و تفکر قبل از امر و زخوب و مرغوب بود و نتیجہ میداد قافا امر و نتیجہ نمیداد امیر المومنین  
 با ابن عباس گفت باری بسیار آن روی دوران سرا که ترا بخاطر گذشتہ تا دوران ملاحظہ کنم ابن عباس قسری  
 گفت رای صواب آن بود که پیش از آنکه مردم طالب راغب آن شوند که با تو صحبت کنند از مدینه بجای  
 روان شوی و در آن بقعہ رک بسری در آئی و در آن سرا رک مردم در بند می چون چنین میکردی  
 قریب و مسائران نام از خواص عوام بر مراکتب و رام و ارگشتہ و زمینها درشت و نرم پیوده برای امر او  
 مشورت عقیقی از عقب قومی آمدند زیرا که دیگر از انساب و اولی و احری از تو بر قصدی هم خلافت قنفل  
 امر حکومت مسلمانان نمی یافت قافا امر و زنی امیہ طالب بن عثمان اند و ترا بعضی از ان متهم میدارند  
 چند ان نتیجہ نخواهد داد و بعضی از اهل تو اینج آورده اند که حضرت امیر با ابن عباس فرمود که از نصیحت تو  
 چنین تفرس نیامد که رضانداری بر عزل معاویہ از ولایت شام سبب آن چسبیت جوابی اد که معاویہ  
 و اصحاب ایشان اقوان او از اهل نیا اند و مقتضی آیت کریمہ من کان یرید حرث الدنیا و مالہ فی الآخرہ  
 من نصیب آنکه چون ایشانرا از مسند حکومت و ایالت که سبب لذت و فراغت انسانیت و مطمح نظرشان  
 همانست بخریب و اسرار جیب تفاق و تشفاق و خلافت و دوست از استین کذب بہتان و گرفت بیرون  
 آرند و ترا قبل عثمان متهم ساخته گویند علی بزور و غلب خلافت بدست آورد و اکنون میخواهد که اقربا و شبا  
 او را با ملکیت و موم سازد و هیچ و بنیاد ایشانرا بسکی بازی براند از دنیا بر قطعه مشہورہ من سمع مجد و بسبب  
 نسبت این امور بخوار نماید دلہای مردم از تو بگرداند و ایشانرا بد آنجست بجا خوب کشاید و عقائد  
 اہالی ممالک شام و عراق و حجاز در شان تو فاسد و لعین جاسد و رونق بازار تو کاسد گرداند و علا و کاین

گویم بعض طایفه وزیر است اگر درینو لاکه این فساد است تصور هست ایالت مملکت شام ابعاد وید کردی  
 من شغل آن میگویم که بعد از آن تنائی و حکمت ویرانان ولایت چون سوی از خمیر برین آدم امیر مومنین  
 در جواب ابن عباس آن سخن گفت که با منیر گفته بود گفت چنانچه آسانه کور شد بعد از آنکه ابن عباس گفت  
 در وقت بازوتی نمود و افتاد و ارسائی در سر بخارم میبوی که تو در پیش داری تدبیر تمام و در ارسائی ملاکلام  
 ضروری و ناجار است در مورد و اقاله آسایشی و دگیتی تفسیر این دو حضرت بهاد و ستان مطبعت  
 با دشمنان مدارا به امیر المومنین فرمود من میدانم که مصلحت و نبوی من در آنست که شما میگویی اما نظر  
 من بر مصلحت دین است و در رعایت دنیا به دن دین نه دین است دنیا مطلب همه نیست باشد  
 دنیا طلبی نه آن نه است باشد و روایتی آنکه امیر المومنین فرمود ابن عباس ای گاه که در صلاح محتات  
 با تو مشاورت نمائیم آنچه بخاطر است رسیدن میگوئی و اگر در بعضی از آنها برخلاف قول تو عمل کنیم که در راه موقت  
 و اطاعت من میبوی آن ابن عباس گفت آسان ترین آنچه درین شهر ما بر داری است

کلام در رسیدن خبر قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه صدیقہ و در حین مراجعت  
از سفر حج از مکہ مبارک بحدینہ بکینہ و ابتدای مخالفت طلحہ و زبیر  
با امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی الله عنه و آثار فتنہ و بغض و کینہ +  
نقلست کہ عائشہ صدیقہ رضی الله عنه بعد فراغ از ادای حج از مکہ بحدینہ می آمد کہ در انشای راه خبر گشته شدن عثمان  
و جلوس علی ابن ابیطالب مسند خلافت باورسید در زمان از راه برگشته بمکہ عاودت نمود و ابن عباس  
در راه او را پیش آمد و حال آنکہ او نیز از گزاردن حج فارغ شده بود بحدینہ میرفت و گفت یا ام المومنین چه  
حال داری و چرا از راه مدینہ برگشتی و بطرف مکہ میشی گفت خبر قتل عثمان و خلافت علی بمن رسید و دیگر  
مدینہ جای توطن من نمیتواند بود و دل عائشہ رضی الله عنه از جانب علی رضی الله عنه غباری داشت برای آنکہ در قضایہ فاک  
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان عائشہ گفته بود الشتا و سو و کثیره و الله علم آورده اند کہ هر یک از طلحہ و  
زبیر طلب ایالت و حکومت ناحیہ از ماک و بلاد کہ در تحت تصرف امیر المومنین بودند و بد طلحہ ایالت بصرہ  
و زبیر ایالت کوفہ خواست امیر در جواب نمود کہ من در سوانح مهمات کلید و بصواب دید و مشاورت شما احتیاج  
دارم چون شما هر یک بگوشتہ بیرون رفتید من با کہ مشورت نمایم ایشان هر دو ازین امتناع گرفته خاطر  
شدند و کینہ و فساد و فضیلت در سینه آوردند و گفتند علی بیعت بر ما ندارد و چه باک راه و اجبار یا او بیعت



کردیم و چون این سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش گشت و خبر مرگ جنت عاشقانه بمکه و محفلت نصیبی از صحابه که سابق مذکور شد از بعیت امیر المومنین شهرت یافت اختلاف و اضطراب در میان پدید آمد و هر کس شخصی میگفت بعضی را سخن اینک میپرسیده است امیر المومنین علی را که در اقامت صدر قاتلان عثمان قتل و تاخت و تازیانه نماید و جمع دیگری میگفتند مناسب این بود که جماعتی را که متشخص باین امر نزو خود راه نداده امیر المومنین علی چون برین سخنانشان مطلع شد برآمد و خطب خواند و ایشانرا وعده داد که اقامت حدت علیه عثمان خواهد کرد و قتی که صاحب مهادت شود و بمکه مشربعت آید و اثبات مدعا خود نماید به بدین حدادله فی الحقیقه مردم را ازین وعده تشکیک حاصل شد و من بعد ازین بقوله سخن بگفتند +

### کلام مصمم ساختن حضرت خلیفه الانام غریت را بر تنخیر ممالک شام

آورده اند که چون سال سی و هشتم از هجرت درآمد جناب ولایت مابین تنبیه اسباب ربه و اعداد آفات و ادوات مقاتله مشغول شده غرم جزم بر تنخیر ممالک شام گماشت ابویاقوب انصاری بنزد و وقت و گفت یا امیر المومنین اگر درین بلده طیبیه اقامت فرمائی بیشتر باشد زیرا که بزرگراه سول صلی الله علیه و آله و سلم و منبر مشهور و اینجا است اگر عجب بر جاده استقامت در مباحث توثبات قدم در نهند و بنیقام چون کسیانیکه پیش از تو بوده اند تو نیست متکلم باش و اگر در اینجا مضطر گردی با ننگه بجا و دیگر نهضت فرمائی بحکم الفوریات هیچ الحظورات آن زمان معذور باشی امیر المومنین علی برای ابی انیس بفرموده که آن فرمود

### کلام در بیان حال عبداللہ بن عامر کرز که عامل بصره بود از قبل عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ و بیرون رفتن او از بصره بحجت استخبار احوال مدنیان

اهل تاریخ چنین آورده اند که چون خبر بعیت مردم با حضرت اسد المومنین علی رزم و استقرار آن جناب بر مسند خلافت عبید اللہ بن عامر که سپه سالار عثمان بود رسید دست معلم البقیین که ولایت بصره را از او خواهند گرفت خواست که معلوم کند که مالی آن مملکت با او در چه مقام اند خاص عام آن بلده را جمع نمود و بر خاست خطبه خواند و بعد از حمد و ثناء خدا بقایا گفت ای گروه مردمان بدانید که خلیفه شما عثمان بن عفان بظلم کشته شده و بعیت او هنوز در گردن شماست و اعانت و نصرت او همچنانکه در حال صیانت و



و جناب بن محمد بن عماره در حکومت ملک مصر قرار فرمود و عثمان بن حنیف را بنای مصر مستاد  
 و عماره بن هشام و گویند ابن هشام را بامارت کوفه مخصوص فرموده و بعضی از مورخان عماره بن حسان  
 گفته اند و ادعیه آن داشت که خیر این است یعنی عبد الله عباس را بامارت ممالک شام حنین بازو  
 وی چون ازین امر وقت یافت در مقام استغفار و اعتذار آورده بعضی رسانید که معاویه قریب  
 یعنی خویش نزد ملک شام و گماشته او بران ممالک است و مدتی مدید و عهدی بعید دران تاسیه  
 مطلق العنان و فارغ الجنان بعیش و تنعم گذرانیده و شوکت و عظمت و ثروت و مملکت و کثرت  
 عد و وحدت تمام دارد و خزائن بسیار و بنیادت فراهم آورده ازان می ترسم که چون آیت غل خود  
 بشنو و حدیث قتل مرا بشنوند و چون ازیر خون من بگذرد بامانت و اذلال و حبس و سلاسل و افعال  
 مرا تعرض رسانند و امانت من مستلزم امانت شست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ویرایم رضا و قبول و صفا  
 فست بود و اورا معاف داشت و سهل بن حنیف را بولایت شام فرستاد و سهل در سیر و سلوک سهل و خرن  
 زمین در آمد تا بموضع بتوک سیده جمعی از سواران آن دیار با و رسیدند از و پرسیدند که حال شام  
 تو چیست و باین مملکت بچکار آمده جواب داد که امیر که از امرای علی ابن ابی طالب که خلیفه وقت و  
 صاحب الزمان است سواران گفتند که بر کدام ناحیه ترا امیر ساخته سهل گفت بامالت شام گفتند شاهرخ  
 باز کرد که مانه امارت ترا و نه خلافت دمی را قبول داریم و خون عثمان بن عفان را از و طلبکاریم سهل  
 گفت هیچ احدی از انالی این دیار با شما درین سخن متفق نیست یا کلامیست که از پیش خود نپیدا  
 و پیاده است که شما سواران درین عصر سیر خود مید و انید گفتند انالی این مملکت با جمیع  
 و المعنی قاصد سلوک سبیل مخالفت با علی و اتباع اویند و خون عثمان مقتول مظلوم را از انانیت  
 خواهند جست سهل ضرورت را ہی که رفته بود بازگشت و کیفیت مام شام را بعضی حضرت امیر المؤمنین  
 رسانید و اما عثمان بن حنیف چون بهیره رسید عبد الله بن عامر شهر بصره را گذارشته غرمت بجانب  
 مدینه نموده انالی آن نامی قدیم او را غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او کرد و اما عبد الله بن عباس  
 چون بجانب یمن روان شد و خبر توجه بانصوب یعلی بن امیه که سابقا دالی و امیر آن دیار بود رسید  
 هر چه در بیت المال مسلمین بود از نقد و حبس و دواب برداشت و با ثروت و مملکت تمام رو بجهیم که آورد  
 اما عماره بن هشام چون خواجی کوفه رسید طلحه بن خویلد اسکر و قفقاع بن عمرو در راه اتفاقا با و



ملاقاتی شدند گفتند نسب داشت که باز گردی چه ایل کوفه بامارت غیر از ابو موسی اشعری که از  
 قبل عثمان در اینجا حاکم بود بر اینی نیستند و اما قیس بن سعد چون قریب بنواهی مصر رسید شهر بم  
 برآمده و محمد بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان و سابقا والی آن مملکت بود و بعد از  
 قتل او در نجف بجایش هم رفته بود و در موضع آنکه طالع انالی مصر با او مصافقت و ملاقی شدند و از او  
 استفسار حال نمودند که تو کیستی و از کجاست و یکجا میروی و درین دیار مصر کج کار قدم رنجه نمودی جواب داد  
 که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و اکناف عالم سرگردان و حیرانند گفتند هر جا که طاقت میخواستید برو  
 پس که بملکت مصر درآمد و مردم آن ناحیه را اخبار نمود که از قبل امیر المومنین علی حکومت و امارت این دیار  
 آمده اند انالی مصر سه فرقه گشتند بعضی از ایشان به بیت امیر المومنین علی درآمد و جمعی دیگر در اوجیت  
 کشیده داشته غلظت اختیار کردند و طائفی گشتند اگر علی ابن ابیطالب قتل عثمان بقصاص میسر  
 ما جمله در بیت او در آئیم و الا درین امر توقف مینمایم قیس چون احوال مصر را بر پنج مذکور ملاحظه نمود  
 با ضرورت بایشان مدارا و موااسا میگرد و کیفیت حالات انالی آن دیار را تفصیل معسطه کتابت و  
 رسالت بعرض جناب صایت نصاب رسانید آنجناب چون اوضاع حالک را باین خلافت و احتمالات  
 دید بغایت ملول و محزون و با خواص اصحاب خویش گفت من آنچه شمارا ازین تخذیر مینمودم و وقوع پیوست  
 بدستیکه فتنه بر نشال استست که هر چند آزار برمی افروزند افر و فتنه تر میشود و من تا قوت و قوت  
 وفا کند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در رو بهیج احس که دعوی اسلام کنند نخواهم کشید چون چاره  
 دیگر نیابیم آخر الله و اللهی مقرر است و الله اعلم و اعلم

کلام در استیجاز طلحه و زبیر خروج از مدینه بجهت گزاردن حجب هر و اتفاق  
 ایشان بر خروج بر امیر المومنین علی زعم حجب مکن و قضا در خط  
 آورده اند که چون طلحه و زبیر از ایالت بصره و کوفه مایوس شدند بیل از دست جناب لایت تاب نشاندند  
 و استیذان گزاردن عمره نموده خصمت یافتند و روایتی آنکه چون آنجناب بایشان گفت بدستیکه  
 مقصود کلتی و بتیغی است علی شما زیارت خانه و قبتیل آن آستانه نیست و من در اول الامر میدانستم  
 که از شما کاری عجیب و شامه غریب خواهد شد لاجرم خود را ازین امر کشیده میداشتم و میگفتم دیگر

اختیار کنید که من تابع شما ام من مرا نشنیدید و بطور و رعیت خود انرا از من جیت پارس نمودید  
 و اکنون بختی انگیزی میر وید و ستوری و ادم شمارا هر جا که نخواهید بروید چه عهد کردی از روی جمل  
 بشکستی چه جمل از تو عهد شکسته بشبته تو به پس بجانب مکه روان گشتند و عبد الله بن عامر کرز و ان  
 سفیر ایشان مرافقت نمود و گفت بشارت باد شما را که بجای خود و وصول به تجارت بصره و کوفه ناز  
 از ان مضرول شدید و الله که بعد از شمشیر شمارا اندو با پنجه میسر شود از اموال عانت و اسعاد خود هم نمود پس  
 بتجلیل تمام یکدیگر مدینه و عائشه رضی الله عنهما در مکه بود چه پیش از واقعه عثمان در ان صحن که در او را و  
 محاصره ساخته بودند با جمعی دیگر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعزم ادای حج و عمره یکدیگر رفتند بود  
 بر دایمی آنکه مردم شکایت بسیار از عثمان بن عفراء و عائشه صدیقہ می آوردند که وی ستمگر بنویسند و بیدار  
 زد و ترک کرد و او را میزدند که در زمان حیات آنسر و زبند از منع حقوق مسلمانان و امتیاز و ترجیح بنی امیه  
 و قوی و بیشتر است تسلط و تعدی آن قوم بر مردم و احتمال اینجاری و کجی قناری و غماض ان معارف با هموار  
 ایشان و ایند بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم برای خاطر جمعی از بنی امیه و از جمله افعال عثمان که  
 نزد اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بغایت مستبعد نمود آنکه حکم بن العاص را که عم عثمان و پدر مراد  
 بواسطه آثار تفان و شقاق و دغلی و سوسی او ب نسبت با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم و حرکات  
 قبیحه و امور خبیثه و میمیه که از وی ظهور می آمد و اینجانی از ذریه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مستحق شد و از ان زمان  
 بیرون کرد و مطرود و مردود ساخت و تا زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در ناحیه طایف بسر  
 میبرد و در هر و یا که آن مذمت که پیرامون مدینه گرد و دور زمان ابو بکر و پیغمبر و ستور میبود و تا زمان عثمان  
 در آمد و بی او را خست و دخول اقامت در مدینه و او را بود و غفاری را که زبان معجز بیان محمدی شان  
 بحديث ما ظلت احضروا لا اقلنا غیر من ذی الحجت صدق و لاعوفی من ابی ذر ناطق گشته بر خلی طر  
 معاویه از ششم اخراج کرد و نیز نگذاشت که در مدینه توطن اقامت کند و او را از مدینه برده نزد ابی ذر  
 از بعضی موضع که بود فرستاد تا بسر برد و او بان گفتا که ده و او را از جواب فتوای مسلمانان منع  
 نموده با جمله بعضی ازین امور مذکوره حامل باعث شد مرعاشه را که در شان عثمان گفت عن الله تعالی  
 و قتل عثمان چنانکه در بعضی از کتب تواریخ هست که چون عائشه رضی الله عنهما از کشته شدن عثمان جلوس  
 امیر المومنین علی بن ابی طالب خلافت انبار کرد و ندو گویند خور و که وی غلبه گشته شد و من در حد و آنم که قاتل

نایب

عنه  
 و انما هو من  
 و انما هو من  
 و انما هو من

اور اقبال سنان و حبیب بن سلمہ کہ از او با ام المومنین بود در حالتی کہ عائشہ این سخنان میگفت با عشتہ  
 گفت تعجب کنم از تو کہ اول کسی کہ زبان طعن عثمان کشو تو بودی و او را بوصف قتل مستودی و سگفتی  
 آتلمو قتل فاعلمو کفر و چون حبیب بن سلمہ با ام المومنین عائشہ باین سخنان اعتراض نمود عائشہ رنج  
 در جواب او گفت آندم کہ اورا قتل گفتم و مردم اقبال خواندم اموریکہ مناسب ال او نبود از و صا در پیش  
 و این زمان از سخن طلب سخن او برای آن میسکنم کہ از آنها توبہ کرده و پشیمان شده بود آندم کہ اورا با ام  
 کشند و این هنگام کہ تائب شده بود مقتولش ساختند و این هر دو قول قول است و لیکن هر یک در وقت  
 و زمانست گویند حبیب بن سلمہ در میناب گفته در مقام مخاطبہ با عائشہ کہ فمناک لبر فمناک لبر و مناک لبر لبر  
 و مناک لبر و انت امرت قتل الایام و قاتله عندنا من امرک و یزبان حال عثمان با مادر مومنان گفته  
 ای در و مر از تو و در مان از تو و دشوار مر از تو و آسان از تو و آتلمو عشتہ متا در مدینہ بود و عثمان  
 عثمان میگفت قتل الله گفت لا و من الله گفت لا و یزبان بود کہ از مدینہ بعزم گردون حج بیت الله بکشد  
 و بعد از تمام ارکان مناسک حج بعزمه معا دست نمود کہ در راه بموضع سرکن خمر گشته شدن عثمان و  
 جوس علی ابن ابیطالب رہبر مسند خلافت بدو رسید و زمان بمکہ باز گشت چنانچہ سابقا گذشت در مکه بود  
 کہ خبر قدوم طلحه و زبیر بدو آوردند بغایت فرحان و مسرور و شادان و حضور شد و بر آنچه در خاطر داشت  
 غرمت جزم نمود پس طلحه و زبیر و بنو امیہ کہ در مکه و غیر مکہ بودند عائشہ را غریب تحبص نمودند و طلب خون  
 عثمان و زور و اظهار مافی الضمیر خویش کردند از مخالفت با علی بن ابی طالب حتی الله تعالی مخالفت با  
 باین نوع بیان نمودند کہ وی جکا و از زور خود قاتلان عثمان را و خدا را غرول بر ایشان اجرا میکنند  
 پس و ما خود است بدیم عثمان تو مادر مومنان و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی با یک جهت با من تبا و بی  
 مقامیہ نمائم عائشہ گفت باینکار کہ شما را میخواہید کار زنان نیست و شما داناترید بکار خود ایشان هر دو عائشہ  
 را گفتند اگر تو با ما وقت نمی درین امر در نظر مردم عظیم تر نیاید و از ان اعتبار دیگر میکنید و مهم ما است  
 شدید و انتطامی سدید میخواہید و عبد الله بن زبیر کہ خواہر زاده عائشہ یعنی اسماء بود و ام المومنین مادر او را  
 بغایت دوست میداشت و فرزند خود خوانده بود و یزبان سبب ام عبد الله نیز می گفتند چندان مبالغہ  
 و الحاح نمود کہ عائشہ را خبر موافقت با ایشان چاره نماند و ہیبت این اجتماع و اتفاق شہرت یافت  
 و ولید بن عقبہ کہ عاقبت اظهار نظر را بدین وفاق نمود و ایات در مذمت بنی ہاشم گفت و بعد بنی





در شتران بر زبان مران و اگر کسی در کیسه داری و در نظر بانای عیان تمام در خمیر لشکر و اعداد و اکر  
و احوال مقابلت صرف نمایم و ابواب فتح و نصرت بر وجود امتت خویش بکشایم پس بعلی مبلغ شصت هزار  
و نیازد پنج برضای ایشان داد ایشان مبلغ مذکور را بشکریان قسمت نمودند و آن زر مستحق محاربه  
و مقابلت گشتند و در بعضی از کتب احادیث و سایر تواریخ هست بعلی بن امین از جانب بنی هاشم صد هزار  
درهم و سی صد شتر بار یکبار رسید و باطلحه و زینب و عائشه ملاقات کردند و گویند جمیع عظیم المصلی که چهار هزار و سیصد  
و بیست و یک نفر بودند و در هر یک صد و نیازد و شش و سی و یک نفر بودند و بقیه شصت و یک نفر بودند و بقیه شصت و یک نفر بودند  
و غیر از این اقوال دیگر گفته اند و نام آن شتر عسکر بود و آن روز را یوم الجبل و آن حرب را حرب الجبل  
گفتند برای آنکه عائشه رم و آن روز و در آن جنگ بود و در آن جنگ بود و در آن جنگ بود و در آن جنگ بود  
و بیست و آن و آن عسکر سرب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گویند عبداللہ بن عامر از بصره هزار و سیصد  
آورده بود طلحه و زبیر آن مال را نیز از دست یافتند و در خمیر آن لشکر رفت نمودند و عبداللہ بن حضرت  
که امیر مکه بود سپاه مکه جمع آورد و از بنی امیه جمع کثیر را ایشان ملحق شدند و با جمعی طوائف مختلفه و فرق  
متوجه بر مخالفت و عصیان امیر المومنین جماع و اتفاق کردند و زبان حال آن قدوه ارباب کمال با  
آن اهل بقی و اختلال میگفت که اگر جهان همه دشمن شود بدولت دست خبر ندارم از ایشان که در جهان  
هستند و از اومی قصه گوید بعد از آن با یکدیگر مشاورت نمودند که یکدیگر نام ناجیه و بر کدام صوبه توجیه نمودن  
صواب است زیرا گفت صواب آنست که بر سمت بلاد شام متوجه شویم بعد از آن در ممالک آن که نزد او  
خرائن نفوذ از زر سفید و سدر بسیار و طالبان خون عثمان پیشیار و معاویه و ابن خنیس و شمس علی ابن  
ابطال است و کید بن عقبه بن ابی معیط گفت این را شما بغایت ضعیف و باطل و از جاوه صحت و استقامت  
منجر و طاقت محکم که بعد از سلوک این راه خطی هیچ چیز از آن ممالک بدست شما نیاید نه از قاضی و نه از  
کثیر چون در آن زمان که عثمان محصور در دار و محبوس غوغایانان خدا ربی مدار و محتاج بمعونت معاویه و غیره  
دار بود و استعانت با و بر دنا که ویران شهرت نماید و از صفحی دل او غبار آن آزار بر داید او با وجود قوت  
و قدرت بر آن امثال تسایل و امثال قتل نمودند و مظلوم و مقتول شدند بلا حظه آنکه هیچ دولت او  
در شام طالع کند و آن بلاد را و را خالص و بی نفور ماند و طمع کردن در دیگر ممالک آن اسی زبید تو  
از وی این طمع مدار که مفت و رایگان مملکت شام را بشما مسلم دار و خود را از زمره موافقان شما بجا

شماره اول و ادبی نصبت گوید خبر بجایه رسید که طلحه و زبیر و عاتقه به علی ابن ابی طالب مخالفت کرده و طالع از مردم باکنده با سپاهان پویشان میج شدند و در وادی آمدند که بشام آیند و در آن ناحیه چند وقتی بپایانید معاویه انداخته این خبر بموموم و موموم و در فکر تزیین مقدمات و اسباب انصراف و اعاده ایشان اذن مرز و بوم شدیدی چند مشتعل بر قوم این داعیه و خدمت معاویه و اطهاران چند فوجت عثمان با او متغافه نمود و او بفریادش نرسیده و انصار و باکنده اگر بشام آیند غیر ازگزشتن و طعن و نیزه و نیزه دیگر واقع نخواهد شد و امثال اینی که شعر و منشی بر طلحه و زبیر از ماکشام بودند از زبان خود بیکه از زبان غیر بایشان نوشته فرستاده ابیات این است که قتل لایب از زبیر علی ماکان من عین حکم و طلحه قول اغیبه می نمود و ان اشوره عیسی که لیس تا فکرم بشل الترب حری می صحیح من خرد و خلوم معاویه الحشی خالفت و الشام لاندخلوا غریه الاسار و ان تدخلوا الشام لقون بدون حوزتها ضرب بر بل بین الروح و ابجد و کم قدر طالت هذا الامر من اجل صعب البشیر و ان عثمان بنی کب و گویند چون ابیات مذکور و طلحه و زبیر رسید ایشان آنرا با معان نظر ملاحظه نمودند زبیر گفت و الله که این ابیات مگر از قول معاویه و عمل او و لیکن آنرا از لسان غیر گردانیده و عذر شمارا خواسته و در توجیه

شماره از طبع این مقام باین طریقه گرد آورده +  
کلام در کمال خود در حضرت عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا مسموع و آسمان  
مراقت ویرا در فتن بصره با انواع تملطفات و منع فرمودن آسمان او را  
بغیر از ان اعیان شیعہ با صنایع و لائل و وضع و بیانات لایح +  
ساز رضی اللہ عنہا

بجزم اران ایامه سینه باستان  
ارباب سیر و توارخ آورده اند که عائشه صدیقہ رضی اللہ عنہا از مکہ بخانہ ام المؤمنین ام سلمہ رضی اللہ عنہا  
رفت چہ وی نیز از مدینہ بجزم حج گزاردن بیکہ رفتہ بود و هنوز بجا رسیدن مراجعت نموده و بعد از تقدیم  
مراسم تسلیم و نیت با وی گفت ای دختر بویہ بدستیکہ تو اول ضعیفہ کہ حاجرہ در راہ خدا و رسول  
کردی و بواسطہ شرف فراسخ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم عظیم الشان و رفیع القدر  
و از میان احوات مؤمنین خواص و فرائد ممتاز گردو پوشیدہ نباشد بر تو کہ جماعتی از غوغایان و مردود  
بداد امیر مومنان عثمان بن عفان خود را در انداختہ و اورا بقتل آورده اند و اکنون جمعی از یہود اوزان

که یاران آن خلیفه مقتول مظلوم در حدود آن درآمده اند که از قاتلان او انتقام کشند و ایشان را بقتل رسانند و جز اخبار کردند که عبداللہ بن عامر بن کریر در صحرای شمشیر مسجد و منبر دارد که ہدایتان برای وادع عثمان غنی آن چندی طالت آن او بیابان گشتند و من می فرسم کہ میان مسلمانان بر سر این قضیت مجاہدہ و مقاتلہ منع شود و بعضی از اہل اسلام و بعضی دیگر را قتل آرند بدینود اگر در مسیر بجانب مصرہ یا ماسوافتت کسی باشد کہ خداوند تعالی بسبب ما اصلاح این امر نماید و عقدہ منوی از قصاص خون عثمان بن عفان باین جہت کشاید آوی گوید پس اسم سلمہ بن در آمد و گفت ای و خرابو بکر و بخون عثمان بن عفان است کسی و بخند اسوگند کہ از ایشان مردمان کو در روی قہر و غضب و اعتراض نمودی بر و داور ہرچ نام نخواندے مگر قتل و میکشتی لعن اللہ لک و قتل اللہ لک و در آوی ام سلمہ چون مقتدمات مذکورہ از عائشہ ہم شنید از روی تعجب و استبعاد او از بلند برداشت چنانکہ او را او ہر کہ در آن سہ بود رسید و گفت تو طلب خون عثمان میکنی و بدوز بود کہ در اسب و شرم میکردی و کفر منوی با خنی و آمر و امیر المؤمنین خلیفہ مقتول مظلوم میگوئی و خود را قضیت و بصورت اہل تعزیت و نصیبت بنمای و قتل میکنی یا جماعتی کہ علی بن ابی طالب کسی و ج می کنند چہ مناسبت با خود دارد و در طلب خون عثمان و حال آنکہ وی مردیست از بنی عبدمناف و توضیفہ از بنی شیم بن مرہ و بجایکے عائشہ متفق می شود باطلانہ کہ در مقام خود جند بر علی ابن ابیطالب کہ میان او و حضرت رسالت صلے اللہ علیہ وسلم سلسلہ اخوت و مصاہرت محکم و پیہر علم رسول درون قبول و مرتبہ خلافت و ریاست و در است در میان اہل دژ کار و پرا مسلم است و حال آنکہ محمود و ہامیر و انصار از حضار اصحاب مدینہ با وجہیت نمودہ و بخلافت و حکومت جامعہ اہل اسلام و بر قبول فرمودہ اند در اسناد و فضلی منبع از فضائل کمالات و خصائل و حالات علی ابن ابیطالب بر عائشہ خواند عبداللہ بن ہریرہ کہ ام سلمہ ایستادہ بود و چرخہ سخنان او را کہ با عائشہ نمیگفت بتفصیل می شود و از میر و انانگ برام سلمہ ز کہ ای دختر بومیت ترا شناختہ بودیم حدوت ترا با آل ہریرہ کا مش نامور ما عائشہ استماع نمود و مرافتت ترا درین سلوک و سیر ام سلمہ روازا ندر و ن سہر و سہو ابی ہریرہ مشغول گشتہ گفت تو پدر تو مرا در اسے برید و بلب آب بعد از ان باز چو آ و روا در آب و نامکیان می بری ہما جرو انصار را کہ راضی و خوشنود گردند برید تو نیز و مصاحب او ظلم و علی علیہ السلام در سلسلہ احیا باشند و حال آنکہ وی بقول پیغمبر افضل الصلوٰت و اکمل التحیات ولی ہر مومن و مومنین بود







مریدانی از فرستادگان امیر المومنین علیه السلام

ما را بآن در صین وفات خود هر آنکه که من در شکرت یار و همدم می بودم و لیکن فرموده العین در دایره  
 آنکه گوشه نشین خود و دوستان مردم خود که در واکام محبت پیغمبر و لای محبت حیدر صفدر در حبس و دایره  
 بی ضل و اختلال دارد و شرف تربیت و نظر عاطفت در اوقات رسول صلی الله علیه و آله یافته و انتخاب  
 عنایت و محبت حضرت برادر و دیوار قابلیت من است که سبقت فرستادم تا ملازم رکاب دولت تاب تو  
 باشد و بذل مجبور در حبس با عدا تو بتقدیم رساند و آوی قصه گوید عمر بن ابی سلبه امیر المومنین علیه السلام  
 پیوست و نحو در ابر قراک دولت آنجناب نسبت و مکتوب سلم و اخبار و احوال که امیر المومنین علیه السلام  
 نوشته و گفته بود رسانید و امیر المومنین مقدم او را گرامی داشت و تعظیم و احترام و تکریم و انعام فرموده و در  
 عامل بحرین گردانید و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طب طبیعت و صفات و سیرت  
 و بقای سیرت و حسن خصال و ثمن اقبال و شرف در نهایت فصاحت و فصاحت در کمال ملاحظت بود و  
 الحمد لله علی ذلک را آوی قصه گوید مردمی از شیعه امیر المومنین علیه السلام بنام علی بن المطلب یک ابیات عزرا  
 در مدح امیر علیه السلام وضع او نسبت بامیر المومنین فرستاد و دلگرمی خود را بحاکم علیه السلام  
 و ذکر عاقبت و احوال که از دست دران امیر مظهر آمده بود و اظهار مخالفت با جناب و ولایت تاب و صفت  
 نصاب بر منصبیان جلوه داد و در اشاعت آن کوشیده با طراف و جوانب فرستادند

کلام در فرستادن مکتوب امیر الفضل بن ابی الحارث بن جناب امیر المومنین علیه السلام  
 و اعلام نمودن او را از اتفاق جماعت مخالفین

آورده اند که امیر الفضل بن ابی الحارث که خواهر نیمونه زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نزد جده عم  
 آنحضرت عباس بن عبد المطلب بود هم از آنکه مکتوبی بامیر المومنین علیه السلام نوشت بعبارتی که مفید این معنی بود  
 بسم الله الرحمن الرحیم نوشته میشود ببند خدا علی امیر مومنان که مقتدر است و هر یک مسلمانان است  
 از هم فضل و خیر عادت اما بعد بدستیکه طلحه و زبیر و عایشه از آنکه بیرون آمدند بقصد شخیر بصره و تقبیل مردم  
 در او اند و مردم را بر محاربه و مقاتله با تو تحریص ترغیب نمودند و ابواب فتنه و فساد را بر وجوه عباس  
 مسلمانان گشادند و بایشان کسی بیرون نرفت مگر آنکه در دل مرضی و مقصد و شتم و غش بود  
 و دست قدرت حق تعالی بالای قدرت دستهای قدرت ایشان است و السلام را آوی قصه گوید

نقشه

امیر الفضل

ام الفضل مکتوب خود را ببرد و از قبیله یمنیداد که مرا و را عظمی و لسانی و ملک اورا در فصاحت و بلاغت  
 نشانی صیانی بود و از نوادر اتفاقات حسنه آنکه نام آن مرد ظفر و بقایت خمسته بیکر و لطیف  
 منتظر بود ام الفضل با و گفت این کتاب را بگیر و تحمیل تمام وجهه بانظام روان شود که اگر در هر مسله  
 از غایت شدت شکر بپاک شود بهای آن بر من است و این صد وینار زر سرخ حالای حاله  
 الوقت برسم جفا که تو از زانی و دشمن شتر را از هدی بر رفتار در آرد و در برسی و مکتوب را بر ساسانی  
 بصاحب ذوالفقار علی یعنی امیر المومنین حیدر گزاف چون اخبار نمائی اورا از داعیه این طائفه خدا را  
 خستار آن مرد و چینی مکتوب را گرفت و پیرست که عینت شدید بر رفتار در آمد تا با صاحب امیر المومنین علی  
 رسید و حال آنکه ایشان خبر نصرت و حرکت لشکر عایشه و طلحه و زبیر بجانب بصره شنیده و ایشان نیز  
 بعزیمت توجه با بجانب اجتماع نموده بودند چون نظر اصحاب علی بر رسول حبیبی افتاد و از هر جنگا  
 آواز برکشیدند که ایها الراکب بالخیر و محب طائر فرخ بی فرزند مقام خیر مقدم چه جبر و دست بجایار  
 کدام چینی چون چشم بشکرفت لشکر آمیز افتاد و آن اجتماع مشاهده نمود و با حال بمضمون این منظوم  
 بر کشاد و بارب این قافله را لطف نازل بدرقه باد که از خصم بدام آید و مشوق به کام +  
 کل زهد بر تنم بزم رخ بسا + سر و ناز و خوش نیست خدا را بخدمت + آلفقه رسول حبیبی در  
 و خروج طلحه و زبیر بقصد تسخیر بصره و شرح غدر و کشتن ایشان و بیان آنکه علی بن  
 منیه مر آن لشکر را معاون و مشفق و عاشق با ایشان موافق و متفق است با و از بلند و بطریق نظم  
 او اگر دو بکلازمت امیر المومنین علی رسید بجانب چون آن مکتوب را دید و ابیات اورا شنید محمد بن  
 ابی بکر را طلبید و گفت باین که خواهرت چه کار تا پیش گرفته خدا بشکایت اورا امر فرموده که در خانه خویش  
 بماند و آنرا بخایه و نیاورد و خود را به مردم ننماید خلاف امر خدا و رسول کرده و بیرون آمده و با جمعی  
 از اهل شقاق اتفاق نموده بر افتراق جماعت من یک کلمه گشته طلب بها خون عثمان از من میکنند  
 که محاربه و مقاتله نماید محمد بن ابی بکر بحر حق رسانید که هیچ ضرری و هیچی از اتفاق ایشان تو نخواهد کرد  
 بدستیکه خداوند تعالی بآبانت و مید چنانست که خدا لان تو نمکند و ترافرو گداهت ننماید  
 یارب ما است چه حاجت که زیادت طلبیم + دولت محبت آن مونس جان ما پس + و بعد و کائنات  
 و الا عاتیه من آنکه در ایمان و اسلام عالم ایشان و در سلوک سبیل حق راسخ الارکان و شامخ البیان

و یارو معاون و ناصر و معارض توانند و محقق و محصل و امین و مستقضى آورده که چون امیر المومنین  
در موضع خوی قرار گرفت حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و در مقابله وی گریه کنان بایستاد و گفت  
ای پسر من از کجای و در چه ای و نصیحت و نیک راهی سخنی چند که صلاح تو در آن است  
بعضی رسانیدم از آنها بدرجه قبول نیافت تا اکنون کار بجای رسیده که در مملکت افتاده ایم که از جوع و  
عطش مارا بیم هلاکت است امیر المومنین فرموده باینکه بکلام شو چون مردان و گریه کنان چون زنان  
بجه امر ولایت کردی مارا که از تو قبول نکردیم حسن علی گفت آن زمان که عثمان را در در محبوس داشتند  
میوه خفت آنها رسانیدم که مارا بردار و ازین دیار بیرون بر که اگر اینجا درین فتنه و غوغا میباشی بعضی از  
مردم ترا قتل او متهم خواهند ساخت اتفاقات باین سخن نمودی و بعد از آن که او مقتول گشت گفتیم  
در خانه خویش نشین تا جمیع مردم بر بیعت تو اجتماع و اتفاق نمایند از خانه بیرون میا و خود را بایشان  
نمائای این سخن را نیز سماع رضا نشنود و درین صحن که این مردم متوجه بنا حیه بصره شده اند گفتیم بگو از ایشان  
ماهر که از قتل عثمان را که در آن ناحیه یا بند قتل آرند قبول نمودی امیر المومنین در جواب حسن علیها السلام  
فرمود آما بیرون نرفتن من از مدینه و زمان محاصره عثمان مجبیت آن بود که در آن زمان گمان نموجدم  
مردم را که بگو آرند مرا بگوشت پدر روم و مانع من نشوند و اما بیعت من از اتفاق مجبور صحت که در مدینه  
حاضر بودند و قوع یافت اگر چه بنا بر اعتراض عرض من نزنند و در مقام نقض عهد و آئیند سبب آن صلب  
اعراض نباید شتافت آما آنچه گفته بگذر ایشان را که طلب عثمان کنند چون مقصود ایشان ازین گفتگو  
جستجو و تنگ پوش مطالبه و مواخذه نیست باین امر چگونه گزارم ایشان را حال آنکه من از بنکار بری  
و نیز ارم ای پسر و آما نیز سماع و بصر باید که بدانی پیغمبر الله علیه و سلم چون از فناء عالم  
بقار حلت نمود هیچ احکام را باین امر از خود ارجح دانستند و چون مردم را بگو اتفاق نمود  
بیعت کردند من هم بایشان موافقت اختیار کردم و بیعت نمودم و سی در صحن و قات خود و تقویض امر  
خلافت بمر کرد و بعد از خود او را خلیفه خود ساخت باین راضی شدم و با او بیعت کردم و چون عمر خلافت  
را شوروی گردانید و مردم بپشتان بیعت کردند من هم در میان گفتن دهم از وقوع اختلاف و اعتنا  
به بیعت کردم چون مقتول گشت از سبب خویش بیرون نیادم تا مردم طالب من شدند و در طلب  
بیعت از من مبالغه و الحاح بسیار نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم و این خطیب را

خطیب

خطیبی که از جانب ائمه در میان ایشان بود و در میان ایشان را حق و تالی خلافت فرموده است بعد از آنکه در

مجلس



قبول کردم بمن بگفت فاما بگفت علی علیه السلام و من اوتی بیا عاهد علیة الله فیسیر اجره عظیما و  
 نعم ما قبله پیش یازدها که جان آرند بیشک این برند + صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند  
 را و می گفت گوید چون ایسید المومنین علی را از مضمون مکتوبم بفضل سنت الحارث و اخبار رسول الهی  
 احاطه حاصل شد منادی را امر نمود تا اصحاب او را جمع کردند بعد از اجتماع ایشان فرمود اسی گروه مردان  
 بدرستی که خدا ایتعالی فرستاد بر مردم پیغمبر و حق القول که بخواند کتاب طاعت و قرآن صادق را که سید باز  
 زنند از آن کتاب و هلاک نشوند از آن هیچ باب مگر مردیکه بپوشیده مرده و هلاک است یا در ازل رقم  
 هلاک فساد و روکشیده شده باشد و او میبندد که نوپیدا شده در دین و در شبهه اندازند و مخوف سازند و  
 از طریق استقامت یقین بر او و هلاک شخص است مگر کسی را که حق تعالی حافظ و حامی او باشد و الله در من قال  
 من اهل الحال بهر دمان و یوفی عارت تبت نقد حضور + هر که حفظ خداوند نگهبان نشود و غرضش  
 راست سلطان و خداوند حکم اوست پس اطاعت و فرمانبرداری او کوشید متبوی و آما و یاشید  
 قتال اهل وقت را که اراده نفی جماعت شما دارند شاید که الله تعالی بصلاح آورد شما آنچه اهل شقا  
 بفراود آورده اند بدانید و آگاه باشید که ظلمت خبیثه را از من برگشته و نقض و مکت نموده و در استبداد  
 حدت و جهالت سرگشته شده اند و از جهت بخط و حسد بر امارت شد مردم را بهمانند و مخالفت من  
 میجوئیند و من بر سر ایشان خواهم رفت و با ایشان مقاتله خواهم نمود و تا وقتی که خدا تعالی  
 میان من و ایشان حکم کند و مردم همه یک بار آواز بدهند و مضمون این منظوم  
 معروف و داشتند ما که سوختگان داغ تو داریم همه + مرسته بخش که بخروج و کاریم همه  
 مفلسیم اگر دست نداریم هیچ + چون تو داریم یعنی همه داریم همه + بودیم که در گریه تو بگیریم همه  
 همچنان بر سر آن عهد تو داریم همه + سر و جان خواستی ای جان که از کمال + همه هست بیایا بساییم  
 چون عاشق خیزد که علی بن ابی طالب مدینه رسیدن آمده و میخواند که سر راه برایشان بگیرد فرمود  
 تا دلیل گرفته و از طریق مستقیم عدول و انحراف نموده بطریق بیراهه سلوک اختیار کردند و گویا در شان آن  
 دلیل گفته اند اذ کان الغراب دلیل قوم یهود سبیل الهی که تائبان شده در هودج نشسته و هودج  
 را برشته عسکران کرم علی بن امیه پیشکش کرد و بپوشید و نند و پیش پیش لشکر میرفت تا رسیدند قریب لطلوع  
 صبح بر چشمه آبی که آنرا جواب گفتند چون شتر عاشره گذراند سگان آن موضع جمع گشته مانند

در این  
 کتاب

در این  
 کتاب



امور است که من با آنها از تو دانایترم اخفت گفت لا والله که من با علی ابن ابی طالب رفیق هرگز  
مقابلہ نگنم و حال آنکه رسول خدا از میان اهل البیت و اصحاب خود در روز عقد موافقت او را با نیت  
بنو و مخصوص و ممتاز ساخت و علم اغراض و اکرام و تعظیم و احترام او علی طایف از بنی امیه را اختیار بر او داشت  
و سپهر و فریل و غم او و دشواری و تنگدستی و تنگدستی او و پند و وسوسه و مانع و در گوهر او نموده باشد و ماجر و نصار  
سیدایر او ویرا با نیت و نسب و اولی و احق و آنکه دانسته باشند ع این نمی آید از و کار و کار  
فرمایش و اخفت این سخن بگفت و از مجلس بحسب و به قبیلہ خویش از بنی تمیم پیوست و در آن  
قوم و قبیلہ ندای اجتماع و صدا ارتداد در داد و چهار هزار مرد و جمع شدند و در دست  
بصره منزل ساختند و تظلمات و امیر المومنین و تبر از اعدای امام المومنین نمودند . . .

کلام و فرستادن شاهر او حسن بن علی مجتبی و عمار یاسر بن حنیفه  
کوفه با طائفه از اصحاب بیرون رفتن لشکر کوفه بخیمت لایت با طافت قباب

آورد و اندک امیر المومنین علی چون در موضع ذی قار قرار گرفت حسن مجتبی را با عمار یاسر و جمعی دیگر  
بکوفه فرستاده از امانی آن ناحیه طلب کفر نمود و در دینی آنکه هنوز از مدینه بیرون نیامده بودند که ارسال  
حسن و عمار بکوفه جهت لشکر طفره بکوفه و در بعضی از کتب تواریخ نیست که پیش از آنکه  
حسن و عمار بکوفه روند امیر المومنین محمد باقر و محمد جعفر را با بنی فرستاده و بگویند که شما را که عامل  
و حاکم آنجا بود نوشت که ابو موسی اسبیه کوفه را هیچ و هیچ مانع از دست و دست دیگر با مالی آنجا نوشت که  
از بنده خدا علی که امیر مومنان است نوشته میشود بدانید ای اهل کوفه که من از جمله بهائیان شما را  
اختیار کرده ام و چون ازین امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بسوی شما خواهم آمد و اقامت نمودن  
در دیار شما خواهم نمود هر که از شما قدرت و قوت نصرت ما داشته باشد و دم از مودت و و داد و محبت  
و اتحاد با ما زند باید که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المومنین از اهل مدینه چنان آزرده خاطر بود که ع  
نزدت که بار دیگر بدین معادرت فرماید و با خود و تنگ ساخته بود که در مکہ یا در کوفه من بعد اقامت نماید  
چون در ذی قار جهت جمعیت لشکر توقف فرمود تا هر چه در مدینه داشت از احوال انتقال و تناسل  
و اموال از آنجا بوضع ذی قار آوردند آنحضرت محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر کوفه رسیدند ابو موسی



مردم را جمع نمود و نامه امیر المومنین را بر ایشان خواند اما ملی کوفه گفتند امیر و حاکم ما توئی راست تو  
در میان جو این کتاب چیست ابو موسی گفت اگر سبب امیر گفتند وقتی بایست رفت که امیر مومنان  
عثمان بن عفان مقتول گشته بود آن زمان که از شما طلب نصرت مینمود و شمار اوقات و قدرت رفتن و  
اعانت و بود نصیر کردید و رفتید اکنون اگر کسی باید کرد اولی کشندگان او باید کرد و اگر بجا  
و دیگر باید رفت محمد بن ابی بکر گفت یا عبد الله بن قیس شرم نداری که مردم را از نصرت و اعانت  
امیر المومنین علی باز میداری و حق بیعت با وی سبانی آری ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن تو  
نبود که او را یکشتی محمد بن ابی بکر اعراض نموده بچواب متعرض نشد و بعتی علیه جناب و ولایت ما واجب  
کرد و کیفیت هم کو فیان را معروض داشت بعد از آن حضرت امیر المومنین فرزند گرامی خود را خجی حسن  
علیه السلام با عمار یا سر بکوفه فرستاد آورده اند که چون حسن بن علی و عمار بن یاسر بکوفه درآمدند  
و پیغام امیر المومنین بکوفیان رسانیدند و طلبش کردند ابو موسی اشعری که امیر و حاکم ایشان بود  
اظهار مخالفت نمود و گفت ای اهل کوفه پیر نهزید و بستانید از خدا عفو و رحمت و نفس خود را عصار  
قتل سازید حق میفرماید لا تقتلوا النفس کما ان الله کان بکم رحیما و در آیتی دیگر بیان مینماید من  
یقتل مومنا متعمدا فحجه او جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنة الله و اعداءه عدا ابائ عظیماء عمار بن یاسر  
چون از ابو موسی این حرکات و مخالقات دید و این آیات و کلمات شنید از سر قهر و غضب بر سر او  
جست و او را ساکت گردانید و کلمات عینیه و سورت حدت او را در شمس شکست مردی از امانالی کوفه  
از قبیل بنی تمیم بنیاد تفرض نصرت بعمار بن یاسر نمود و گفت ای بنده بنی تمیم تو دیروز با عثمان  
مصر در واقعه عثمان حاضر بود ترا می رسد که امروز درین محفل علی ملاذات اس الکات امیر و حاکم کنی  
پس نید بن صوحان با اتباع و انصار خود که در ناحیه کوفه بودند و خود را از جمله مجبان امیر المومنین علی  
مینمودند بهیچانند که گفتند هر کسی که سر از اطاعت و فرمانبرداری امیر المومنین علی برنجید او را از ما  
پیش نخواهد بود مگر شمشیر ابو موسی چون این صورت مشاهده کرد گفت خاموش باشی و یک خطه اینک مطلوب  
ام المومنین عائشه بانست که من نوشته و مرا امر کرده که امانالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت  
دارم تا زمانی که بیاید ایشانرا چپ که خوانان و دوستداران باشند از صلاح عامه مسلمانان  
عمار بن یاسر گفت ای ابو موسی کن عائشه مامور شده با هر که او را گشته ایم بغیر آن او از نزد خدا ایضا مامور

بنیان سیدان حسن بن علی علیه السلام و عمار یا سر پیغمبر رسانیدن

بانکه در خانه خود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اورا در آن خانه نشاندہ قرار و ثبات گیر و او را بخانه برگردان  
 بیرون نیاید چنانچه فرماید و قرن فی بویتمن و لا تبرجن تبرج البجالیة الاولى و اما مورم بیا نکه  
 مقاتله نمایم تا فتنه تسکین یابد چنانچه آیت کریمه و قاتلوهم حتی لا تكون فتنه انتشارت بان بیناید  
 ای ابوسمکه تو ما را مسیقم بیا نکه او ما مور است بدان زید بن صوحان عبدی برخاست و این آیات  
 را بر مردم خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم حسب الناس ان تیر کو ان یقولوا انما فتنه  
 لا یفتنون و لقد فتننا الذین یبلغهم فیکلن الله الذی صدق و یعلمن الکاذبین ای گروه مردمان سیر  
 نمایند و بیرون روید بجانب امیر المومنین علی بن ابی طالب و صدق برسد در حالیکه از حمله بر آمدن باشند  
 و روایتی آنکه چون امام حسن مجتبی با عمار یا سر بجانب کوفه روان شدند امیر المومنین متامل و متفکر بود  
 بحجت آنکه امالی کوفه در سال لشکر اسماعیل امهال میکردند مالک افشتر گفت یا امیر المومنین باصوالت  
 ابوموسی که حاکم کوفه است شکسته نشود و هم لشکر کوفه سرانجام نخواهد یافت مرا خبرست که من اورا رعیت  
 سازم و دل اورا از امارت حکومت آن ناحیه بپلزم امیر اورا اوجازت داد و از عقب حسن و عمار  
 بدان دیار فرستاد پیش از آنکه وی بکوفه رسد ایشان رسیده بودند و بخانه ابوسمکه التفات نمانوده  
 اول مسجی جامع رفتند و خبر در شهر افتاد که وفد امیر المومنین علی آمده و مسجی جامع رفته امالی کوفه از دست  
 و سپاهی و اصحاب حضرت رسالت پیچ که در آن ناحیه حاضر بودند و جمعی از تابعین و علماء و فقهای  
 آن بلده بملازمیت و مشرف شدند و چون حکام نام حضرت امام حسن را استماع و صفای نمودند اول  
 کسیکه سخن کرد مسروق بن اخدرع که شاگرد عبد الله بن مسعود و فقیه بزرگ و مجتهد و مدار علیه و مشایخ  
 شهر بود متوجه عمار بن یاسر و از او پرسید که آن جماعت که قاتلان عثمان بودند بچه سبب خون اورا  
 مباح داشتند و برین امر اقدام نمودند گفت برای آنکه بعضی اصحاب رسول را سر و سخت گفتی و ایند انمود  
 و بیت المال را بغیر مستحق داد و بنوا مینه در آنجا را سر مسلمانان ترجیح داد و ایشان را غنی نمود و تو نگر  
 داشتی و دیگر مسلمانان مستحق را محروم و در مسکت گذاشتی و بعضی از ستمناویہ و طریقه مسکوکین متفقدین بودند  
 یعنی ابوبکر و عمر و مخالفت کردی با آنکه در روز قرار خلافت بر دالترام اتیان بان نموده و بان شرط  
 خلافت را قبول کرده بود و هر چند شکایت از ظلم مال و بد و رفع میکردند ازان تغافل نمید و دفع  
 شتر ایشان از مسلمانان نمیکرد و دوست ایشان را قوی میداشت و همچنان ایشان را بر اعمالشان

میگفت اشت ابو موسی با عمار گفت عثمان را تو کشتی عمار گفت من او را نکشتدم ولیکن چون کشتی  
 متداخل منیو دم و دخل نکردم چنانکه اکثر اعیان اعیان صحابه که در مدینه بودند حسن بن علی با ابو موسی  
 فرمود ما انصرت مکنی و مع ذلک هم را از انصرت مانع می کنی ابو موسی گفت من منع نکردم ولیکن  
 چون از من مشورت خواستند نصیحت و تنبیذ می ایشان بجا آوردم و آنچه حق مشورت بود بایشان  
 گفتم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود المستشار موثر من یعنی آنکس که طلب مشورت از او میکند را اینگونه  
 شده است یعنی چون این ده شته اند او را باید که آنچه حق لمانت باشد بجا می آورد و آنچه در ان باب  
 صداب نماید بگوید و نعم قبل مشورت دارند باید نکند تا از اینده کند آن زنده گوی ابو موسی گفت  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله علم این فتنه را فتنه گر خوانده که اگر دور باشند از و نه بود و نشستن در ان فتنه  
 به بود از ایستادن در ان عمار گفت اما این فتنه است که ایستادن در ان بهتر از نشستن است یعنی  
 ایستادن در فتنه مطلق از محق جدا کردن ممتاز خستن بهتر از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت اگر  
 اما چون تو حق را از باطل ندانی و در ان تخیر برستی نشستن در ان فتنه تیرست عمار گفت حق درین  
 ظاهر و باطل درین فتنه بغایت روشن و باهرست ولیکن مانع از امتیاز آن یکدیگر ضعف بصیرت بصا  
 و شد درین قال من اهل الحال سدا می برادر چون نه بینی قصر او بدو که در چشم دلت رست است موند  
 چشم دل از موسی عکلت پاک دارد و انگلمان دیدار قصرش چشمم را هر که هست از هو سهام جان پاک  
 زود بیند حضرت و ایوان پاک چون محمد پاکت از نار و دود هر کجا رو کرد وجه الله بود  
 چون رفیق و سوسه بدخواه را کی بد است غم و جلد را هر که را باشد زینه فتح باب  
 بنیز او جرسخ و لصد آفتاب حق پدیدست از میان گیران به همچو ماه اندر میان آفتاب  
 و در زنگشت بر چشم نه به هیچ بینی از جهان انصاف و در نه بینی این جهان معدوم نیست  
 عیب زنگشت نقش شومست تو ز چشم نگشت را بر دوزین و دانگست تو هر چه خواهی پسین  
 آدمی دید است باقی پوست او دیدار است آنکه دید و دوست به انقصه مردی از بنی تمیم بود او را  
 ابو موسی برخاست و با عمار گفت ای مولا سپاه ترا حد نیست که با امیر ما چنین سخن گوئی که او را چون  
 زاده مولی است حسن علیه السلام با ناکش زده گفت اسکت قطع الله لسانک پس جمعی که از مشیقه  
 امیر المومنین علی بودند از قبل عمار و طائفه که عثمانی بودند از قبل ابو موسی سخن گفتند نزویک بود که

از بنی - روح را گفتند است کو قواب به گفت از ان چو استفسر با کتاب

رویک در خا می خجده اند به از سبب لاجرم از نا دیده اند



قدسه عظیمه بین الفرقین واقع شود ابو موسی را بدست اشارت کرد و بنشانند و خود بر خیز رفت  
و خطبه خوانده همان سخنان که سابقا با محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر گفته بود آغاز کرد و حسن مجتبی علیه السلام  
با گنجی روی زد و فرمود که امروز منصب خلافت بامیر المومنین تعلق دارد و منیر از آن دوست فرود آئی  
که تو مغز ولی و جی سبیت او باین منبر چه کار و اگر زید بن صوحان با ابو موسی گفت یا اباعبدالله  
این مردم غمیت بر نصرت و اعانت امیر المومنین علی صم ساخته و دل از غیر او باطل کرده اند و تو چه  
بدرگاه او گشته اند و تو ازین امر ایشانرا منع نتوانی کرد و باز نتوانی داشت پیوده رحمت کنش و دیگری  
از رؤساء کوفه باین طعنه سخن کرد و از اطراف و جوانب دم تخریص نمودند بر تدبیر بیرون رفتن بنجاب  
امیر المومنین آنگاه حسن مجتبی بر منبر برآمد و خطبه بلیغیه فصیحیه انشا نمود و بدلائل اجماعی شواهد لایحه و جوب  
اطاعت امیر المومنین علی رحمه الله علیه بیان فرمود و گفت ای عیان و اشرف کوفه مردم این خطبه  
مکمل و مسلح بخدمت امیر المومنین میباشد بر دو خود را بجان و دل آن درگاه عالم پناه بیاید پس گفتند سمعنا  
و طاعت میرویم و از قسم میسازیم و در قدم محترم او با خلاص جان را در بازیم و بدین دولت عظمی  
و سعادت کتب نمازان و سرفرازیم و بند در اقبال چون شهید عشق در دنیا و عقبه اش خروست  
خوشتر و باشد که مار کشته زین میدان برند آنگاه در خلال این احوال مالک شتر رسید و  
خبر یافت که مردم در ملازمت حسن مجتبی در مسجد جامع جمع اند مالک شتر همچنان از راه بقصر امارت که  
منزل ابو موسی بود رفت و غلامان ابو موسی را بر خیمه گز سرور و شکسته همپایه از انجا بیرون روانید و  
از اوج غمت و حکومت بحضیض خواری و ذلت رسانید ایشان دویده و سرور و شکسته بمسجد جامع  
بنزد خواجگ خویش رفتند و کفایت واقعه اعلام نمودند مالک شتر خواست تا اموال ابو موسی که در آن  
قصر و پشت چاه بیرون اندازد و حال آنکه ابو موسی بسیار داشت از اسب سلاح و اقمشه و متعه  
چون غلامان خود را بآن چال دید و خبر اتمام اموال شنید در زبان بجانب قصر لاماره خود وید و خود را  
در اندرون انداخت و مردم بپار بر و جمع شدند چشم مالک که بر ابو موسی افتاد و گفت تو درین سکا  
چهار کنی چای این سکه اسطوانات و تعلق بامیر المومنین دارد و تو شرف بعیت انبیا نمیدی پس این سکه را  
چه کار داری ابو موسی از آن خبرت که داشت تنزل نموده تواضع و در خواست در آمد گفت یکی امروز مرا  
صلوات ده تا بر این سکه خالی کنم و بیکار دیگر انتقال بدهم مالک گفت لا اله الا الله که یک ساعت بگذرد

که دیگر در اینجا به باطنی لغت و ترجمه متاع او را از ان سکه بیرون انداختند و آثالی کوفه چون  
 خبر قدوم مالک است بر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند و در آن هجوم و اثر و حام اکثر اموال متاع  
 ابو مکتوب تاراج و غارت رفت و بعضی از آثالی کوفه بالتماس بسیار برای ابو موسی تا شب از مالک  
 استعانت طلبیدند که سکه دیگر برای خود پیدا کند و آنچه باقی مانده باشد از اموال با آنجا منتقل  
 سازد و چون قصر الاماره خالی شد حسن مجتبه او مالک شتر و عمارت و اسب و دولت و سعادت بقصر الاماره  
 درآمدند و قرار یافتند روزی دیگر حسن با آثالی کوفه فرمود من فردا علی الصباح بر صوب بصره  
 روان شوم هر که بر ظهر مرکب و اب سوار است و از راه بر سر آید اختیار دارد و هر که از راه دریا  
 میرود مجاز و مخص است پس بعضی مردم از طلبین برو بعضی از راه دریای عقبه علیه علویه روان شدند  
 و هزار و دویست مرد مقابل و مکمل و آراسته در موضع و قیام بدولت ملازمت حیدر گزار و حنا و لقا  
 می شناختند و سعادت بساط موسی و شرف ملاقات وی دریافتند و جناب امیر المومنین ایشان را تعظیم تمام  
 و احترام کریم بالا کلام فرمود بهر استقبالی تمهید و تحیت با انواع اعطاد و عطا و کمالات افزاست و بختو اتفاق محبتین  
 و الاقران خوار و بجزان مقام مخاطبه ایشان فرمود اهل کوفه بدرستی که حقیقتا شمار در ملکات بادشاهان عجم  
 و اهل حاکم گردانید و از حنیض فقر و احتلال بلوچ کمال و غنا و استقلال رسانید و قدرت آن دادنا  
 شوکت احاطه و دولت اکاسره را در هم شکستید و ممالک و خزائن و اموال مدخره ایشان را بدست  
 آورده دست ایشان را بر هم بستید و اعانت مسلمانان بر اعداء اسلام بقدرت رسانیدید و ایشان را  
 به تیغ قهر و سیاست خود در گدازانیدید و اکنون من شمار خوانده ام که با من حاضر و مرا معین و ناصر  
 باشند بر حسب عتقا که بر امام بحق بیرون آیند و راه مخالفت و عناد پیمایند تا ایشان تبرسند و بر راه راست  
 باز آیند مطلوب ما از ایشان جز این نیست و اگر ابا و متاع نمایند و او را خواهم نمود و ایشان را  
 بلین و شدت یعنی با ایشان بضمون این منظوم عمل خواهم کرد و جای گل گل با شش چنگ خار خار +  
 و بشد در مقابل سه میباش چو خار هر چه بردوش + تا خرمن گل کشی در آغوشش نه و قد بود  
 ازین مهم که ما را پیش آید هیچ امری که صلاح مسلمانان در آن باشد فرو گذاشت نخواهم کرد و بلیکم  
 ایشان را اختیار آن خواهم نمود و آنچه فساد مسلمانان در آن باشد حتماً ممکن است بابت و احترام خواهم نمود  
 و نشان دادند قتل و لاجول و لا قوه الا بالله العلی العظیم

کلام در حقوق اوقیس فی در موضع ذی قار بلشکر امیر و بیعت نمودن او  
بنا حضرت و اختیار موافقت و مراقت در آن سرزمین

مر و بیست از عبداللہ بن عباسؓ کہ گفت چون در خدمت امیر المومنین علیؑ بموضع ذی قار رسید اگر نعم  
و لشکر کوفہ و توابع و لواحق آن مملکت رو بہ در گاہ آنحضرت آوردند فرمود امر فرزند بیت کتیبہ بر ما  
جمع آیند کہ ہر کتیبہ ہزار مرد باشند آن سخن در خاطر من ستیغہ نمود و جناب لایتاب انجمنی را بفرستاد کہ  
در یافت و امر فرمود کہ در آن صحرا و نیزہ فرو بردند تا ہر احدی از احاد کہ بیکر نصرت پیکر لمحون گرد و ازین  
این دنیہ گذرد و مردم را فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بحد و احصار افراد و احاد انجمن کتاب  
لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچہ امیر المومنینؑ فرمودہ بود یکے کلمہ کہ گیت  
افراد کتاب را بعرض منظر عجائب غرائب رسانیدند فرمود و دانست کہ بعد ازین بیاید و عہد موجود را  
تمام نماید تا گاہ منہی کہ بر سر راہ گذشتہ بودند شخے را دید کہ می آید در صد و تقص در آمد دید کہ پیادہ است  
زاد راہ خویش منظر ہستہ در کوہ آب در گردن انداختہ ضعیف و نحیف و رنگ زرد بر رخسار آید  
سہ زاد راہ عاشقان در دست دروے زرد و آہ ۴ راہ زنیگونہ است بسم اللہ کہ دار عہد مہم آہ  
چون از گرد راہ رسید اورا بحضرت امیر المومنینؑ آوردند بعد از اذاک سنت سنیہ تحیت و سلام و جواب  
یافتن از جانب خلیفہ اسلام تعلیم و اکرام و پرسیدن از قبیلہ و تعیین نام گفت من اوقیس فی ام  
یا امیر المومنینؑ هست بکشای ما با تو بیعت کنم امیر فرمود بر چه چیز بیعت با من میکنی گفت بر آنکہ در  
نصرت و یاری تو خود را فرو نگذارم و سہ در قدمت چون گوی بیندازم سہ چون سہ از دست اجل  
بیسر و پاخواہد بود ۵ نہ ہمان بہ کہ فسد گفت پائے تو بود ۶ پس حضرت امیر المومنینؑ مبارکی و دوست  
با جمیع ہواداران و یاران از موضع ذی قار توجہ بجانب اصحاب بنی فہرستار شدند

کلام در نامہ نوشتن امیر المومنینؑ بہ طلحہ و زبیر و ارشاد نمودن ایشانرا  
بہ سلوک سبیل صواب و حیرت

ارباب سیر و اصحاب تواریخ آورده اند کہ در حین توجہ بصرہ جناب امیر المومنینؑ نامہ بطالعہ و زبیر نوشت



که حاصل مضمون آن با معنی راجع است که نزد شما محقق است که من اراوه مردم نمودم تا ایشان  
 مرا نخواهند و بطول و رغبت خود با ایشان بعیت نکردم تا آرام گردید مرا که با ایشان بعیت کنم و شما  
 ای طلحه و زبیر از آنجمله بودید که با من بعیت نمودید و از شما این امر بوقوع نرسید برای سلطانی عثمان  
 یا عسکر حاضر اکنون چهار حدین بعیت با من طایع و راغب بودید نقض و نکست آن عهد چه  
 میکنید بلا حجت و بر شاعت و وقاحت قباحات این امر غافل و زایل و از وقاحت عاقبت آن  
 جاهلید بدانید که این خصلتی است مذمومه ناپسندیده و حققت نیست غیر حمیده بغایت نکوهیده نقض عهد  
 از خصلت مذمومه است بشد در اقل مساوا که باشی تو پیمان شکن که خاکست پیمان شکن را کفن در پس  
 ازین امر شنیع قبیح برگزیده بجز خود باز گشت نمائید و آن کار که در پیش گرفته اید ترک آن کنید  
 و دست اذان باز دارید که بچشمی نتوانید رسانید شروع در غش کردن با خرمی نرسد و هزار بار  
 به از کردن است ناکردن و اگر در حدین بعیت طایع و راغب نبودید بکر است با من بعیت کردید  
 اعتراض بر شما دارد است که چه ضرورت بود شما را که اظهار اطاعت من کنید و کتمان معصیت نمائید  
 و تو ای زبیر فارس و شجاع قرشی و تو ای طلحه از مشایخ مهاجره مبنی بایستی که امری چنین از پیش  
 و بزرگ صاحب قدر و رفع الشان و رفع نشدی شنیده ام که بخونم نوشته محضرت مکن مکن  
 که نکوه محضرت چنین نکنند و دفع کردن شما این امور را از خود قبل از شروع در آن اوسع و ایهون  
 بود از شروع در آن بعد از آن بکراغراض فاسده خروج نمودن و در مقام نقض و نکست و فساد  
 و اما آنچه بمن است و گویند از مقتل عثمان یا رضایه ان فرستاده عظیم و بهتان جبین است و اهل بی  
 بران مطلع و اذان صاحب قوت اند و اگر مقصد اصلی شما ازین مهم که پیش گرفته اید کلب خون  
 عثمان است فرزندان او موجودند آنانکه صاحب حق اند بیایند و التزام بعیت و اطاعت من نمایند  
 از گناه بر خصم خود دعوی کنند و گواه گذارند تا بموجب شرع شریف محکم صلی الله علیه و آله و سلم کرده  
 شود و شما مطالب عثمان قصاص حسین از قبیلکه او چند ان مناسبت شما و مرویدیک از پیش  
 بن قره و دیگر از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه برای این غرض نقض عهد من نمودید و بان که گفتا  
 نکرده ما در حوستان یعنی عاتشه شهر که حرم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ماور است بر آنکه در خانه خود  
 بنشیند و از آنجا بیرون نیاید و خرمی کردید تا چه راه شما کرد هر بار و بلا و میگردد و فرزندان خود را

در پرده عصمت و عفت نگاه داشتند و این امور مذکوره را منکر و مستحکم نمی شمردند این طریق است  
از شرع و عقل بغایت بعید و خردمندانه و جلالت و کبریا و از جزا و ادون برسلوک اس سبیل  
غیر سدید و السلام

### کلام در صورت تحریر مکتوب خلیفه المسلمین باقم المؤمنین

اقل است که امیر المؤمنین علی رنه مکتوبی دیگر بعائشہ فرستاد که بعد از حمد و ثنای بار تعالی درود  
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعلام بعائشہ آنکه بیرون آمده تو از منزل خود در حال عصیان و نافرمانی  
خدا و رسول صلی الله علیه و سلم و طالب مقصدی امری گشته که آنرا از تو بر داشته اند و بچگونه محتاجی  
بتواند ارد و مع ذلک گمان تو اینکه اصلاح حال مسلمانان میکنی و حال آنکه این فساد و فساد است  
و خبر ده مرا که زمانه که من عند الله و من عند رسول الله باور باشند بآنکه در خانه های خود نشینند بآنکه  
چه کار است نه این امر ضمن حصول عار و شمار و نتیج حصول سخط و غضب خدا است زعم تو اینکه من  
طالب خون عثمانم و حال آنکه او مرویست از بنی امیه و توضیفه از زمان بنی تمیم بن مره اما و افع نیستی  
که آنچه باعث تست درین امر و ترا عسر بلا و تنه میسازد و یال و جرم آن عظیم است از آنم و گناهان من  
عثمان امی عائشہ تبرئ از خدا عزوجل و بجا نه خویش باز گرد و در اینجا قرار بگیر و سر و پرده خویش  
در آن خانه فرو گذار گویند که طلحه و زبیر در جواب نامه امیر کتابتی ننوشتند لیکن بسوی آنجناب پیغام فرستادند  
که ای ابوالحسن توجه شد بامریکه از آن بر نخواهی گشت و از ما خوشنود و راضی نخواهی شد تا در اهل طاعت  
و فرمان تو در ایم و فرمان زمره ما داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض و السلام و اما عائشہ بسوی علی  
فرستاد که یا ابن ابیطالب قد جل الامر عن العتاب و السلام راوی قصه گوید عبد الله بن الرزیر بر قضا  
و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدینیکه علی ابن ابیطالب است که گشت خلیفه شما این عثمان بن  
عقمان و اکنون آمده که اتباع و سلاح شما در یاید از شما پس غضب کنید برای خلیفه خویش و حمایت  
حریم خود و نمایند تا انتقام از قتل او بکشید از میان مردم مگر از بنی ناصیه برخاست و گفت ایچون  
رحمت بر تو باد بدینیکه ما شنیدیم سخن ترا و ما بر آنیم که پدر و خال تو زبیر و طلحه ایستند و زو و یاشند که  
ببینی از او چه کسی که چنان توروشن گرد و بان نشاء الله

این سخن را در بعضی نسخه ها در حدیث عثمان بن عفان آمده است و در بعضی نسخه ها در حدیث عثمان بن عفان آمده است

از حدیث

کلام در بیان خطبه حسن بن علی علیه السلام در قباله خطبه عبداللہ بن الزبیر

آورده اند کہ در مجلس نامی خلیفۃ الانامی مذکور گشت کہ عبداللہ بن الزبیر علی ملاء الناس خطبہ خوانند  
مشتمل بر انوریکہ آن مسطور شد در زمان خطبہ انشا فرمودہ گفت پس زبیر اسناد قتل عثمان بمن کردہ و مرا  
سبب دشتم نمودہ و گفتہ علی بن ابی طالب را عیہ تبر از امور مردم است آنگاہ خطاب بفرزند اعمس  
خود حسن فرمود کہ خیرست و خطبہ بوجہ ختم شد و بخوان سبب دشتم ما سبب است حسن بن علی بموجب  
فرمودہ برخواست و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی درود بر محمد مصطفی علیہ الصلوٰۃ والسلام من اللہ العلی  
گفت ایہا الناس بنی رستیکہ مبار سیدہ مقال غلغل اختلال عبداللہ بن الزبیر اما زعم او کہ علی قاتل عثمان  
بود تحقیق کہ دانستہ اند جماعت ہمار بن ہذا کہ زبیر بن عوام پوستانہ جو یابی عیوب و گیسہ کہ ذنوب بود و  
در زمان حیات او و او را منسوب بہ ساختہ با عیوب و مشائب نمیدہ و ظلمہ بن حمد اللہ پیش از کاکہ گشتہ  
اشتمار تبر از ان میکرد و خدا تو را فرصت کنش نداد و اسب شوم علی ابن ابیطالب را پوشیدہ نیاست  
کہ سبب دشتم امر بیت کہ مردم را معلقوم بان تنگی نمیکند کسی را کہ خواہد آنرا و اگر خواہیم ما کہ سبب دشتم مردم  
بر دبان آریم و دزم و عیب مردم بر شماریم ہر آئینہ کہ میتوانم عکاس مانیر زبانی و بیستہ داروسہ مانگویم  
بدو بل بتاحق نکنیم خامہ خود سیہ و دلخ خود ازرق نکنیم حافظ را خطم خطا گفت نگیریم برو و در حق گفت  
جدل با سخن حق نکنیم و اما آنکہ گفت علی را عیہ تبر از امور مردم است بد رستیکہ این قول او عظم جہت  
پدیدار او زبیر نیز کہ زعم او اینست کہ بیایست بدست با او کردہ نہ بدل بہ حال با او اقرار بیت نمودن  
اسناد و تبر از بدو اگر بسبب فتن آنجناب اینجناب است بر سر اہل بصرہ هیچ عجب نیست از اہل حق کہ بر  
اہل باطل روند و تعجبی کہ ما مقتالہ با انصار عثمان نمیکند بلکہ مقتالہ ما با اتباع مجلس است اسلام

کلام در بیان شجون بردن طلحہ وزبیر بر ہر عثمان بن حنیف و دستگیر کردن او را  
و امور منکرہ در شان او بجای آوردن بستم و حیفت ہمہ

در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است کہ چون عثمان بن حنیف کہ از قبل جناب ولایت مآب علیہ السلام  
امیر ہجرہ شدہ بود و از آمدن لشکر طلحہ و زبیر و جائستہ واقع شد شخصی بسوئے ایشان فرستاد کہ موجب







از عالمشهر و طلحه و زبیر سبب جمع ساختن این جمیع متفرقه استفسار نماید چنان صلح امیر و مقدسات  
نصیح انگیز دراه تعفت و تنبیه ایشان را پسند و وسایقه طریق صلح با ایشان که شاید تعقل و بموجب  
به بهره رفت و اشخاص تلذذ را جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب جمعیت لشکر نمودن پرسیدند  
صلح مسلمانان و طلب بن عثمان باین طریقی که شما پیش گرفته اید منافات تمام و مناسبتی مالا کلام  
دارد ملاحظه نمایند که از آن روز باز که تصدی این امر گشته اید چه مقدار از اقامه و داد ایشان واقع  
شده و باین سبب چند هزار دشمن که اقارب مقتولانند برای خویش پیدا کرده اید پس چار این امر  
که در صد و دوازده امضا و آن درآمده اند بعضی بفساد و فساد اهل اسلام باشد عاقل گشته گفت ای ققاع  
اکنون مصلحت چیست تعقل گفت قرع باب صلح باید کرد تا این قارعه مملکت بشکین یابد و هر چند  
این طریقی پیشتر مسلوک دارید فساد پیشتر پیدا آید و وظیفه آنکه در اطفال و نازک این حرب کوشید تا در غایت  
بر وجه مسلمانان کشاده گردد و الا از آن ترسم که این آتش نمایان چنان بالا گیرد که هیچ احدی علاج  
آن نتواند کرد و ترسم ز سیل کعبه اعرابی بکین ره که تو میروی تبرکستانست عاقل گشته گفت  
اگر علی بن ابیطالب مساحت باین صوبه صلح معطوف نماید این عقده باهل و جوه انحلال  
یابد و اگر از کار فرو بسته نماند بکشاید ققاع چون این سخن ملائم بشنید فی الفور مراجعت نمود  
آنچه گفت و شنید بود معروض امیر المومنین گردانید و چون مزاج آنحضرت را ملائم دید سخنانیکه مودل  
بشکین فتنه و منجر باصلاح ذات البین در نظر امیر المومنین باطفت و جوی بیان کرد و چون این  
صحت و موافق مضمون آبگرمه فان فات فاصلموا بیننا بالعدل و اقسطوا ان الله يحب المقسطین  
بود و در جناب بغایت تحسین نمود و ققاع را بر ابقا این امر از وی تحسین بلیغ فرمود جمیع از رؤسا  
و اکابر بهره ساز و مصالح و ملائمت ققاع بعضی از اعیان مملکت خویش را بر سر رسالت بلازمست  
آن مرکز و دایره خلافت و جلالت فرستادند تا استکشاف مافی الضمیر منیر امیر نمایند چون شرف بسیار  
پایه و سی مجلس عالی نشان آنحضرت دریافتند و مقصود و ممتنی و مراد و مبتقاع خویش بعضی رسانیدند  
مجناب از طلحه و زبیر اظهار اطاعت بسیار و از شکستن بیعت ایشان شکایت میفرمودند  
آمده ام تا ایشان را بر سر عهد باز برم و بر شاعت نقص بیعت تنبیه میم و مادر مومنان یعنی عایشه و در چون  
احترام نشانده بماند او که مدینه سکینه است چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بمن

بنا

نویسنده



و صفت فرموده است باز فرستم و در خاطر اینست که تا ایشان با کوی محارب متقاتل نشوند من مرفوع حاکم  
 مشغول گردم نه ما کن ایشان ایشان حرمت و حسان الطافات بیکران ظهور رسانم پس رسولان  
 امانی بصره بجهت رسانید که امیر المومنین عامه شامله در حوزه متابعت و متابعت امیر المومنین طایفه و انصار آمدند  
 و فرحان مسرور و بجانب بصره باز گشتند و آنچه از آنحضرت شنیده بودند با اهل لشکر خویش تشریف کردند و گفتند  
 ما از علی بن ابیطالب علیه السلام سخنان شنیدیم که مانند سخت آن انبیاء و رسل است  
 تنبیه پوشیده نمائید که آنچه امیر المومنین فرمود که عایشه را با ما من او که بیست و باز فرستم چنانچه رسول صلی الله علیه و آله  
 و صیت پس فرمود اشارت است بضمون حدیث که بعضی از مهران اخبار و سیر نقل کرده اند از مسند احمد بن حنبل  
 و بزرگسندی که نقادان حدیث توصیف کرده اند از آن طریق ابی رفیع روایت نموده اند که رسول صلی الله علیه و آله  
 علیه السلام با علی بن ابی طالب فرمود که زود باشد که میان تو و عائشه امری عجیب واقع شود پس  
 علی علیه السلام گفت یا رسول الله ازین دو که فرمود من اشقی خودم بود حضرت فرمودی و لکن چون  
 این واقعه رونماید او را با ما من خود باز گردان روایت آنکه رسولان اهل بصره که برای شهنشانی یا شهنشاهی  
 صاحب ذوالفقار یعنی حیدر گرامی آمده بودند گفتند احسن ازین کلام رسم نمی باشد امیر المومنین فرمود  
 چون سخن من شمار صواب نمود توقف در بیت از چه سبب در میان آن طایفه رسل متری بود  
 نام او عاصم بن کلیب گفت ما قبول کردیم لیکن ما رسولانیم جواب باز بریم و بعد از آن بسیاریم  
 و بیعت نمائیم امیر المومنین فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنیمت شمار و بیعت کن اگر دیگران را تنبیه کنی  
 و حق خوانی قبول نمایند فیهما ذوالفقار یا سلاطین حق شده باشی و عقل و تدبیر را  
 جت حبیبیت یعنی سه هر دم که دل عشق دهی خوش دمی بود و در کار خیر حاجت هیچ استی نرسیت  
 ز نقاد عاصم بن کلیب با و گفتند اول تو بیعت کن تا ما نیز از عقب تو بیعت کنیم پس اول از طریق  
 اهل بطلان خود را محکوم ساخته بشرف بیعت مشرف شد و در نقاد اتباع و اتباع او کرده بدین  
 ناز گشتند و امیر المومنین بغایت فرحان مسرور و مستبج و حضور شد غالباً تا گذشت قول فیهما  
 را که در روز فتح خیر با و فرموده بود که او عاصم الی الاسلام فوالله لان یهدی الله بک جلا و احدا  
 خیر لک من ان یکون لک حمرا نعم الله اعلم آورده اند که رسولان امانی بصره چون بصره مراحت  
 نمودند روز دیگر حضرت امیر المومنین از عقب آن انبیا عقیقان بالشکر طفره بیک خویش روان شدند

تا بصره رسیدند و بطاهر شهر کانی و سیح الارجا و سیح الفضا و منزل ساخت و سکر و روز متصل  
 آنجماعت را بمصالحه و مسالمة و عوت می فرمود و از مقدمات صلحی که توقع با حاله شسته ترتیب داده بود  
 اثری معتد به ظاهر نشد و در چهارم از میان لشکر خجسته منتظر غلبت شیخ و آن آمد طلحه و در سب را  
 به آواز بلند نزد خود خواند ایشان نیز به آن آمدند و بیکدیگر نزدیک شدند امیر المومنین فرمود  
 فردای قیامت که حضرت عزت عزتانه که بیک از صفات جلال با کمال ادب نیست که از دشمنان این  
 امنیت معلوم می شود و نور یک لشکر استیم جمیع عساکر و اهل کانون اهل کانون از شما حجت این محاربه پس در  
 جواب چه خواهید گفت من باری از قتل شما هیچ حجت نمی یابم و نعم ما قال الناطم هر چه با من میکنی  
 امروز بر ما بگذرد و **فبکری** بکن ما انعم فردای نیست همان گید که میان ما و شما علقه  
 قرابت و محبت نیست آخر رابطه اخوت اسلامی و ایمانی و مصاحبت پیغمبر آخر الزمانی میان من  
 و شما محقق است چه بوده است شمارا که این حقوق را با انواع عقوق مقابله نموده با من محاربه  
 مقاتله می کنید ایشان گفتند غوغای قتل عثمان بن عفان مقرون برضا بلکه مشحون تنجس بص  
 و اغراء تو بود و جناب ولایت مآب ازین سخن برآشفته و از سر جبهه و جبهه تمام گفت بیایید ما داشت  
 بسوی قبه شما که قبله دعاست بروایم و بطریق مباحله بی مساله بر زبان آریم که هر کدام از ما که بر عجز  
 خون عثمان رضا داده یا باب ترغیب اغراء بر وجه اهل غوغا در نیاب کشاده باشد عرضه غضب  
 لعنت و سخط نامتناهی گردد و تا عالمیان را معلوم شود که این داغ بر ناصیه کدام یکان ماکشیده خواهد  
 ایشان از جواب این مباحله تغافل نموده و بلا و نعم مقرض نشدند و آیت آنکه چون امیر المومنین علی  
 با لشکر خویش بر ظاهر بصره منزل ساخت طلحه بن عبد الله با اصحاب گفت ایها الناس بدانید که  
 که علی دیاران او مشقت سفر و کوفت راه دریافته ما فستکر به ازین تنخواهم یافت بیایید تا  
 ما مشتب بر سر ایشان شیخون بنیم و شمشر در ایشان بنهیم مروان بن الحکم گفت یا ابا محمد و الله  
 که من مترقب ظهور این سخن از تو بودم و با خود می اندیشیدم که ویران مدعی بر زبان آورای  
 درین فکر رزین امنیت که بخاطر تو ظهور کرده زیرا چون این کلمات فرخنده از ایشان شنید  
 بران سخنان بخندید و گفت شما از علی فرصت شیخون می جوئید و حال آنکه تحقیق شناخته اید او را که  
 مردی است که هیچ اسکر هرگز در صد و چهارده مقاتله با او ندیده الا که ما در احد ویران کرده پس چه از

پایه

پایه

سخن زیر می‌نشانند و خاموش گشت و سخن را با زیر زبان نگذاشتند و هر کسی از اصحاب زیر که او را ابو انخیر می‌گفت  
 بود و با زیر گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که نزد من رای جز این نیست که شنجون بر سر این مرد یعنی  
 علی ابن ابی طالب برید زیرا که این طریق است که اهل حسنه آنرا از نخوت و دلاوری شمرده اند  
 زیر گفت ای ابو انخیر باید بستیک از امور متعلقه بحرب چیست که چند شناخته و دانسته ایم که بسیار است  
 از مردم ندانسته و شناخته اند یعنی تاخت و شنجون بر دشمن بدون دغدغه و دستبرد نمودن را خوبتر  
 است و ثانی مادرین امر بر آنست که ایشان از اهل دعوت و ملت مانند ما و ایشان در دایره  
 اسلام و ثانی مادرین امر بر آنست که ایشان واقعه است که در اسلام حافه گشته که پیش از امروز  
 روی نموده و در زمان رسول صلی الله علیه و آله نبوده و از آنحضرت قوی در میان بماند سیده و  
 بعد و ملک این مرد که غنیمت است علی بن ابیطالب است که با او مثل این امور که شما تصور می‌کنید  
 از پیش زود و آما امیدوار هستیم بصلح اگر ایشان در مقام باشند و الا فان اخرا له و اوالی راوی  
 قصه گوید اخفت بن قیس در خلال این احوال با جماعتی از قوم خویش بجلالمت امیر المؤمنین علی آمد  
 و بعضی رسانید که اهل بصره میگویند اگر توفیق یابی بر ایشان مردان ایشان را بشمشیر قهر و غضب و  
 سیاست خویش نمود و شمار و ذریت ایشان را برده خواهی ساخت و ولایت ماب خلافت ایافت  
 ای ابو انخیر بدستیکه من از بن قیس شنیدم که این گمان در شان من تو ایند بر وزیر که این امر است که  
 اجرا و آن رو نیست مگر با کسی که از دین گریخته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمان چگونه  
 باین امور که تو گفتی با ایشان عمل توان نمود و خواهی دید که اگر نظر مرا بود با ایشان چه نیکو می‌سازد  
 خواهیم کرد ولیکن تو مرا از حال خویش خبر ده که تو بامانی یا با ایشان از اخفت بموقف انهار رسانید که  
 یا امیر المؤمنین یکے ازین دو خصلت اختیار فرماید اگر خواهی با دوست مرد از قوم خود بجلالمت تو  
 آیم و یا لشکر تو ملحق شوم و اگر خواهی در موقف بموقف نمایم و چهار هزار شمشیر از شکرتو باز دارم امیر المؤمنین  
 شوق و دم اختیار لرزد و از خصمت مراجعت بقوم خود نمود و آوی قصه گوید زیر و طلحه از بصره بیرون  
 آمدند و موضع را معسک خویش ساختند که آنرا از بوقه می‌گفتند و عرض لشکر خود کردند شش هزار مرد و متقا  
 بشمار و آمد و چون خبر معسکر و عدد و لشکر سمع امیر المؤمنین رسید در میان اصحاب خوب لیکن است  
 و خطبه مشتمل بر حمد و ثناء و درود بخواند و بعد از آن فرمود بدستیکه من بصلحت از جانب دشمنان

جلد  
 ۳



مبتلا گشته ام که مرجع خبر آن بر بندگان از کتاب الله معلوم میشود و آن سکه خصلت لغبی و نکست و  
 کما است حق عزتشان در باب لغبی می فرماید یا ایها الناس انما لکم علم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا  
 و در بیان تعدت نقش و نکست فرموده که علمت علی انفسکم و در اظهار قیامت مکر و وضاحت عاقبت حیات  
 آن میفرماید و لا یحیی الممکن السی الا بالیله و انما مبتلا شده ام بکجا از شخص که مبتلا نشده هیچ شخص مبتل  
 ایشان بعد از پیوسته الله علیه سلم مبتلا گشته ام با شیخ مردان زبید بن العوام و با خدیج  
 مردمان طلحه بن عبید الله و با خویع ناس بین الناس عاشرت بنیت ابی بکر و شخصیکه عاشرت شمران  
 من میکنند بر من و دنانیر را به پیماید در عداوت من بر مردم میباشند علی بن ابی طالب و الله که اگر رود  
 یا بم دانه که با وجه می باید کرد و چشمن میه بن ثابت انصار که در اشهاد و تین که از جمله خویش است امیر المومنین  
 بود و بر خاست و گفت یا امیر المومنین و الله که ازین جماعت لغبی و نکست و دیگر نسبت با تو واقع شد  
 جز او است ایشان را از حضرت عزت عزتشان چنانچه در کتاب مجید خود بیان فرموده بدیشان خواهد  
 و هر آینه زبیر تحقیق میداند که او را شجاعت و دلادری و بخت مثل تو نیست و طلحه در علم و دانش و نشان  
 توئی و عایشه مطیعان فرمانبرداران شدند و از این طایفه بودند که خزانة خداوند توئی یقین که پیش  
 از مال علی بن ابی طالب و مقرر است که مال را بطریق ظلم جمع نموده و از جهل نادانان  
 در غیر محل صرف کرده یعنی ظلم را عاقبت و ضمیم بود و ظالم از اسرار مجیم بود و در بیان این معنی  
 شعری بدیع در بدیهه انشا کرده پس امیر المومنین بعرض اعوان و انصار و لشکر جبار ظلم آثار  
 خویش مشغول شد و زیاده از نسبت هزار مرد و مقاتل در شمار آمد

کلام در بیان کعب بن جریج و امیر المومنین علیه ابیطالب علیه السلام و تقی الامم علیه السلام  
 نقل است که چون فریقین عازم و جازم شدند بر آنکه یا یکدیگر مقاتله و محاربه نمایند و یا صلح  
 مردی بود که در زمان امیر المومنین عمر خطاب قاضی به استقلال و اختیار و معتقد فیه مردم آن  
 بود و در فضل و کمال شهر چون ختنه را مشاهده کرد در خانه خود رفت و غرمت و از تو اختیار کرد و  
 در سه خود بر اسب سوار گشت و او را کعب بن سواد گفتند و مردم قبیله او جمعی کثیر و جمعی فقیر  
 بودند تمام ایشان تابع وی گشته در محو و بلیک طلحه و زبیر عاشرت پس اجل بنزد او فرستاد

دسته حاضر را و گردان آن باب با وی سخن گفتند و دل نکرد و اجابت ننمود و عاقبت از آن دست  
 ها خود بدر گشت و اورفت و هر چند قرع باب نمود هیچ باب که نگشود عاقبت بانگ برآورد و گفت  
 ای کعب آیا من مادر تو هستم یعنی مادر چون فرزند را بخواند بروی جواب مادر واجب بود و الا در اثر  
 اهل عقوبت در آمده باشد و با کماح و مبالغه تمام و ایراد مقدمات مدعیه مالا کلام کعب از خانه بیرون  
 آورد و با او گفت مرا در جمع ساختن این لشکر هیچ نصیحت غیر از اصلاح میان اهل اسلام از تو قطع آن  
 دارم که درین امر خیر مدد و معاونت مایاشی و چند آن کماح و مبالغه نمود که کعب از خانه بیرون آمد و تصحیف  
 گشت و در دست گرفت و درویشی آنکه بر سر نهاده و در صحنه که هر دو صفت مقابل شده و آتش حیرت  
 از رخه گشته بهر یک از صفین رفت و ایشان را بکتاب الله بخواند ناگاه از صفت لشکر کوفه تیر برآوردند  
 و مقتولش کردند و در بعضی از کتب سیر و تواریخ قصه کعب بن سور بر وجه مذکور مسطور شده لیکن در فتوح  
 ابن عساکر کوفی آورده اند که چون این دو لشکر بهم نزدیک شدند و صبیان اهل بصره و صبیان اهل کوفه  
 و عبیدان و جمیع سبوسه عبیدان طائفه بیرون رفتند کعب بن سور نیز عاقبت رفت و گفت در باب این  
 هر دو زمره که خود را بر قتال است گرفته اند و در میان مردم دستخیزند بگوئی زنم جنگ و کدورت  
 عداوت را از صفای خلوص ایشان بآنصاف می شود بی شاید که بسبب تو امور مسلمانان صلاح پذیرد  
 و آتش این فتنه که اشتغال یافته شکینگی پس چنانچه که در روح بر حمل مسکن نه خود و سوار گشت و خلقه کثیر  
 از عقبیت و سوار و پیاده با و روان شدند تا بمیان لشکر چون بر صفین مشرف شد و نظر بان هر دو  
 انداخت تا که چشمش بر علی ابن ابیطالب علیه السلام افتاد که مردم را از مقاتله و محاربه منع میکرد و پس  
 عاقبت با جمیع خود با برگشت روز دیگر چنان لایب تاب امیر المومنین زید بن صوحان را با معدود  
 بعاقبت فرستاد که بروید و با او بگوئید که آیا امر نفرموده و ترا خدا تعالی که در خانه خود باشی و از آنجا بیرون  
 نیایی خدا و فریب دادند ترا و فریب یافتی و بیرون آوردندت و بلاشک بیرون آمدی و لشکر کشیدی  
 تیرس از خدا تعالی که مرجع و معاون تو با اوست و توبه و انابت کن از آنچه کردی بدستیکه قبول میکند از  
 بندگان گناهکاران چنانچه بر آنست و اگر نصیحت من تیغ بر کمش نه از آنچه بر دل ما کرده ایمان بپوش  
 پس زید بن صوحان باز عاقبت از سبوسه عاقبت را فرستاد و پیغامها امیر المومنین بدو رسانیدند و عاقبت  
 من هیچ جواب ندارم این سخنان را پس که از محبت علی بن ابیطالب علیه السلام مجرم باز گردید و این خبر

بدو رسانید و آدمی قصه گوید چون هر دو لشکر نمایان شدند مدامی عالم آرا سی جنب غلافت پناه  
 نقاشا آن کرد که قوم را بر تصمیم قتال خود باجماعت یا غیایان اعلام فرمایند پس رؤسدا و اعیان لشکر  
 خویش را جمع نمود و فرمودند بدانید و آگاه باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم بسیار تامل و  
 تاملاتی در دیدم و مراقب آن می بودم که بنصایح و مواعظ و معاشدات و معاندات من ازین  
 مکابرات و معاندات بگردند و آنچه صلاح مسلمانان در آن باشد پیش گیرند چون خداوند  
 میخواسته بود قبول نموند و در اصرار و عناد افزو و نند و لا یشرح الله غط صدرا میرم لم یغفرهم الله  
 علی رشد مدحی قابل و انگه نصیحت قابل و چو گوش هوش نباشد چه سو خوش مقال مدعلا و این  
 انگه پیغام فرستند که منتظر باش مبارزت و حرب را و آماده شو طعن و ضرب و حال آنکه یقین میداد  
 که سباین مرا هیچ احد نمیدید بحسب نتوانست داد و زبان خود را با سندان محاربه ازین و مقاتله  
 با من نکشاد و بطوع و رغبت ابتغاء کوجه الله مصاصت می کردم و هیچ یک از شیعیان فرسان روزگار  
 نبود که حریف او نبودم و خداوند تعالی که اگر بفرق خود برق مینمایند و رعدش بین می شنوید و مریکو  
 میدانید و نکایت و شجاعت و جلالت و مناعت مرا عارف و از قوت چهارمین در امور حرب واقف  
 اید من ابو الحسن نام که شدت و حدت و شوکت و سورت ایشان زیست و کند کرده و در ششم است  
 و جماعت ایشان را متفرق نموده و از هم گسسته ام پس آن دل جگر با دشمنان که بغیر ملافی و شریعت  
 ایشان را ساقی خواهم شد مرا تا کسی بر جای هست به سر کوبی و ششم پاست هست به من  
 ثابت در انجم به بنیه و دیله از پروردگار خود چه مرا و عده فتح و ظفر داد و نصرت و اعانت و شفا  
 داده چنانکه هیچ شک و شبهه نمانده که مقصود و تمسک مرا در کنار نهاد و فرمودید انید و آگاه باشید  
 که از مرگ جان نمی برده ای آدمی زنده و عاجز نمی گرداند و هیچ گزینده سه ماهه از بهر مردن او ایم  
 جان بیاید و او دل نهاده ایم به و هر که در راه حق شهید نگردد و عاقبت روز مرگ او را خواهد یافت  
 پس کشته شدن در راه حق بهتر و خوشتر است که جان علی در قبضه قدرت اوست که پاره شمشیر بر او افتد  
 در طریق رضا حضرت باکر آسان تر است و از موت او بر فراش بیماری بعد از آن دستها مبارک  
 بجای آن سمان بر آورد و فرموده بار خدا یا بدستیکه علی بن عبید الله حقیقه بین خود را بمن و او یعنی سیت  
 و عهد و پیمان کرده با من و حالیکه طایع در غنیمت و به چکار افسوس بران امر اگر است نموده پس من



در مقام شش و نقص عدد در آمده بلیه و قیاس و حجت از من حسد ایا زود او را در یاب  
و بهارش مدد بهیچ باب و بدستیکه زبیر بن العوام قطع مراتب و آب خویشی نمود و خود را  
جائز داشت و خطا بهرت و مصداقت با دشمنی چنان آورد و بواسطه حرب با من برافراشت و حال آنکه  
او میداند که درین امور ظالم و ستمکار است خدا یا شتر او را از من کفایت کن هر چه نیک خواهی و هر چه  
خواهی مع بخدا باز گذارم که خدایشان به

کلام فرستادن امیر المومنین بسید طلحه و زبیر بر مصالح استیناس نعم این مکرشیدن  
بر عبد الله بن عباس رفت

در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ بنظر رسیده که چون هر دو صفت لشکر کوفه و بصره مقابل شدند حضرت  
امیر عبد الله بن عباس این دو طلحه و زبیر فرستاده و رسالت فتن آمیز و مقدمات صلح انگیز که موجب استیالت  
قلوب قرع باب صلح و اظهار عفو و صفح از عیوب بود ارسال نمود پس عبد الله بن عباس در میان دو  
لشکر در آمده مدعیات و منعی ایغامها امیر المومنین را بحسن عبارت و لطافت اشارت نوعی بدین برضیه  
عیان نمود که مرضی طبع سلیم و مقبول ذهن مستقیم حضرت امیر المومنین اتحاد و آزان بغایت خوشوقت شد  
و نظرات و التفات بجانب ابن عباس انداخت و در میان دوست دشمن او را بتوصیف با نیکلام  
خجسته فرجام هر از ساخت که من کان لاین علم مثل ابن عباس فقد نور الله عینیه معنی هر کس که مرا و را  
پس مثل ابن عباس باشد تحقیق که روشن گردانید خداوند چشم او را گویند ابن عباس در آن عصر که  
نخبطه در دل ابن زبیر القا کرده با او گفت یا دثومے آید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از من  
بدین مراجعت فرموده بود و من برادر من فضل و نور هم استقبال تقدیم رسانیده بودیم حضرت بر ناله خویش  
سوار بود و مرا و فضل را سوار ساخت تا حضرت و من و فضل بر یک سوار بدین در آیدم تر ترک نمود و  
پیاده گذشت و با جمعه چندان گفتگوی آمد و شد در میان آمد که از طرفین قرار بر آن یافت که فردا  
علی الصباح چون از اداء فیضه صبح فارغ گردند بعد از آن قضا و الله در حضور اکابر و اشراف  
هر دو لشکر صلح و مسالمة را استحکام دهند پس طاعتین دل بر مصالح نهادند و ابواب خجسته  
تأخیرش بایکدیگر کشادند و گوی را این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاد و هر دو حجت یشانی خاطر

تفاسست که امیر المومنین بنابر التماس مره از مصلحان فرمود تا اندر لشکر طهر سیاه را و او ند که  
 هر شخص ازین لشکر که در وقت فتنه و غوغا قتل عثمان بن عفان در میان غوغایان بوده باشد  
 باید که از لشکر ماکنا رجوع و من آن جمع را بنیکو شمام و لیکن در روی ایشان نگویم حالاکه در میان  
 لشکر قریب پانصد مرد بودند که بین العرب مرتبه ریاست و پیشوای قبیله مشهوره داشتند همه  
 امثالاً لالام از لشکر بیرون رفتند و بیک جای جمع شدند و بایکدیگر بسبیل تدبیر و مشاورت گفتند  
 که ما ازین اتفاق و صلح استنظام رواج افتراق و پریشانی جمعیت خویش میکنیم چه فردا بدل این  
 صلح اراقه و مانخواهد بود پس بعد از تامل و تدبیر تمام از لشکر گاه بغایت دور منزل گرفتند و بنوعی  
 گشتند و بر مینه و بر مسیر و بر قلب لشکر طلحه و زبیر بنحو بر وند و ایشان را بعد از وقوف بر آن  
 خطیر شد که این حرکت باشد که بتصواب علی بن ابی طالب السلام بوده باشد پس هر حرکت اهل  
 رفته در زمان به تعبیه و ساز لشکر خویش مشغول گشته مسلح و مکمل شدند و بعضی غنیمت شصت آورده  
 گشتند و باقی خود را در لشکر کوفه زدند و گمان ایشان آنکه شیر بنیسه بجاعت در ستر فراغت و حیات  
 و خواب و غفلت و استراحت باشد و آنحضرت خود در مقام همداد کبر استاده بنماز تجمیع قیام مینمود و چون  
 صهیل اسبان و قفقه اسلح فرسان و صد آسم ستوران شنیدند نماز را مخفف گردانید و مسلح و مکمل شدند و  
 فرمان داد که سپاه نصرت و نگاه نیز از سوار و پیاده و پیاده را آماده شدند و فرمودند این حرکت  
 شنیعه هم از احداث طلحه و زبیر خواهد بود و عاقلان امر کردند تا هر دو عظیم المنظر او را که از چوب سبک آرا  
 بر پوست تیر پوشیده بسیار کهنه مضبوط ساخته و دروزه و صفایح معموله از حدید گرفته و در غایت صلابت  
 و نهایت تناسل و زراعت برشته عسکرانم که و صفتش ازین پیش گذشت به سببند و پیاده مانخواستند و او را  
 شمشیر گز از نیشره ساز گرداگرد و دو دوج با ستادند و آراجم بسیار بمنزله کواکب بود و در لشکر بصره

ناجی

باز

نسخه عثمان

کلام و تعبیه امیر المومنین لشکر خود را و هر طائفه را تعیین نمودن بکار و جمع ساختن محاربه  
 و تعلیم فرمودن آنجناب یاران را در آن حرب طریق مطاعنه و مضاربه

آورده اند که جناب امیر المومنین علی کرم الله وجهه در روز حرب حمل تعبیه و ساز لشکر خود بدینوجه  
 نمود که بخیل سه تیر لشکر عمار بن یاسر و بر پیاده ملوان رفته بن سار و دجلی و بخیل قلب لشکر محمد بن ابی بکر

و چون آمد آن عیسی بنی تمیم طائی را بهیشت و بر سر پله از قیام علی بن ابی طالب و دیگران را که با او بودند و در میان ایشان  
 صواب دید او عمل نماید را و می فرمود که چون سواران در مقابل یکدیگر ایستادند و جو افغان و پهلوانان  
 امیر المومنین از صف لشکر بیرون آمدند در حال که پیران در دوا بروی و بر سر دستار بودند و بر اثر رسول  
 صلی الله علیه و آله نام سواران از فرقین توقف فرمود و با علی اصوات خود ندا کرد که بیزیر علی  
 انجام است باید که از صف لشکر بیرون آید با دستهای دایم خواص وی گفتند یا امیر المومنین بجانب صف  
 میروی و بیزیر انجوتانی بی دروغ و بی سلاب داد و است حریف حال آنکه بیزیر از فرق تا قدم غرق آهن است  
 فرمود مرا از تو باکی و ضرر نخواهد بود شهادت کشیده و درید و بر زبان تخریض تفرص و امیر از اید  
 بیزیر آمدن تعلل و توقف ننمود و بار دوم بجانب لایب تاب به آواز بلند ندا کرد که بیزیر باید که از صف  
 بیرون آید که از سوال در آمد پس بیزیر از صف لشکر جدا گشته بسوی امیر المومنین روان شد عاقله ضرر  
 و رنج از اندرون بود و چشمش بر بیزیر افتاد که بجانب علی میرفت قریب آورد و آشکاک آسمان با غش  
 گفتند یا امیر المومنین بیزیر از علی هیچ ضرر نخواهد شد زیرا که بیزیر مسلح و با علی هیچ سلاحی نیست آنقدر  
 بیزیر روان آمد تا نزدیک علی رسید و در مقابل یکدیگر سوار با ایستادند پس علی بن ابی طالب رنم  
 بسخن درآمد و گفت یا اباعبدالله چهارم ترا باعث و حاصل شد برین ضیع که ما من کردی و بیزیر باست  
 و حاصل طلب خون عثمان علی بن ابی طالب فرمود تو دیاران تو او را قتل آوردند و اجابت بر شما  
 که از نفس خود طلب صاحب کنید یا اباعبدالله سوگند میدهم ترا بخدا که قرآنرا بخدا رسول خود فرو فرستاد  
 که پادشاه آن روز را که حضرت مقدس نبویه صلی الله علیه و آله و سلم با تو فرمود و می بیزیر علی را دوست  
 میداد و جواب گفتی یا رسول الله چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه سپه خال منست آن سرور فرمود  
 رشک بپاید که این دوستی را بر طرف کرده با تو بکنایه و ن آئی و ابواب فتنه و تحریش و بیستم و بشوگر  
 بر روی یکبار بیزیر گفت ای چنین هست که ذکر کردی و لکن فراموش کردم پیاد من آورد و باز بار دیگر  
 امیر المومنین بطریق مذکور سوگند داد و بیزیر را که بخاطر ذکر که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در فلان محفل از  
 من فرموده با تو فرموده بنور نبوت و فراست رسالتی دانم و می بینم که شیوه هم ترا پیشه خود ساخته  
 بسبب حکومت و مارت و خاطر خواه بعضی از باب تسلیط و خطارت خود را در مقام معاد است و مناعت  
 و تقصوت با علی را بیزیر عیسی سرور پیش انداخت و بعد از آن گفت یا علی از محمد قدیم پیاد من



که اگر کسی ازین ساعت از آمدن کرمی بوزم هرگز باین معرکه حاضر نمیشدم و سوگند یاد کرد که هیچ بار دیگر  
 با تو نیامم و آب در دیده و رو که از معرکه بگریه افتد و در بعضی از شرف و خجابت بهت که بناب این  
 خلافت مشکاه در آن ایام که در بصره در مقابل لشکر طلحه و زبیر و عائشه منزل گرفته بود یک روز انس بن مالک  
 بنیر طلحه و زبیر فرستاد تا ایشانرا نصیحت نماید و حدیثی که اندر رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشد  
 که دال بود بر منع دروغ ایشان از کار یکدیگر با علی در پیش گرفته بودند بدیشان رساند آن سخن موجب  
 بنیر و ایشان بملازمیت آنجناب مرصحت نمود و از وی پرسید که هیچ حدیثی که شعر باین قصیده من ایشان  
 خوانده جواب داد که از خاطر من رفت حضرت ولایت نصرت فرمود آن کشت کا تو با نصرت که الله بها  
 بیضاء و لامعه لا نورها العمامه یعنی اگر باشی در دو رنگی درین گفتن از خاطر من رفت خدا تیرگی را  
 باین علت و زحمت یعنی مرض رص نعوذ بالله منها گرفتار کند نوعی که ظاهر و پیدایان و هویدا  
 باشد چنانچه آنرا از استار خود آوی این واقع گویید و عا امیر در شان انس بر بدت اجابت آمد  
 آن مرض بصفی که امیر بد عا خواسته بود در رو انس ظاهر شد بشارت که بعد از آن روی ویران  
 نزدیک برقع فرو گذاشته گویند آن حدیث که انس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده  
 و امیر المؤمنین بآن اشارت فرموده بود نیست که آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم بازیر و طلحه فرمود که  
 انکم שתقابلان علیا و انتما له ظالمون یعنی بدستیکه شما ای طلحه و زبیر زود باشید که مقاتله نمایند با علی  
 در حال آنکه شما را در آن مقاتله شمشیر بکشید انقصه گویند زیر بزنو عائشه باز گشت و او در پیود  
 خود منتظر بود که تا وی یازد آید و کیفیت ماجرا میان خود و علی یاز نماید چون چشمش بر او افتاد پرسید که  
 یا ابا عبد الله و عقب خود چه داری از من جواب داد که بخدا سوگند که خورم که در هیچ موقعی نه استادم  
 هرگز نه در شرک و نه در اسلام مگر آنکه مرا در آن موقف نشهد بصیرت و بصیرت که بود و میدانستم که چکار کنم  
 و قدم را کجای نم و امروز درین مهم که متصدی آن گشته ام چنان پریشان و غمناکم از کار خود که نزدیک  
 نیستیم تا آنکه بنیم وضع قدم خود را عائشه گفت لا والله که چنین نیست که بیگونی و لیکن ترسیدی از شمشیر  
 پسر ابوطالب بدان و آگاه باش که آنها اطوال و حداد و حامل آنها سوار و عدا و بناد است یعنی آن شمشیر  
 دراز و تیز در دست و باز و جاعلیست بغایت دلیر و خوریز و با ستیز و جای آن دارد که از آنها  
 ترسی تحقیق که مریدان و پیروان که قبل از تو بوده اند از آنها ترسیده و از آن خربت ما سر نهاده

این قصه درین حدیث است که در فضیله امامان است و در فضیله امامان است و در فضیله امامان است



و همانا لامل از آنجا کشیده اند و لیکن قوما را در میان قباصل عصب ضعیف ساختنی چنانچه با سربا بخورند  
از او ساختن این ضعیفیت هیچ آب و هیچ باب هرگز نتوانم شست بعد از آنکه عاقله سخن را باز بپایانم کرد  
پس سرش عبد الله را زد و پادرا آورد و مثل سخنان عاقله با وی سخن را زد و گفت و الله که چنین نیست که میگوئی  
لیکن سخن و بدو علی تو بایست بدان که گفتی و بدان گفتار طریق فرار از چنین معرکه همچو صدمت همراه  
و زیر ریایات سپهرا بوطالب بیکه از مادل برگزیده زبیر را سپهر گفت و الله که از آن زمان باز که زشتی  
البته میثوی عبد الله گفت من میثوم میثوم زبیر ازین سخن بسیار در غضب شد و با انگشتان پاشنه  
بر آب خود زد و حمله تند و تیز بر اصحاب علی ابن ابی طالب آورد و امیر المومنین بایاران خویش گفت  
صفوف را بشکافید و بر آه و راه دهید و اراغال بخواهد که بیرون رود و یاران اعتدال را همراه  
الا علی راه برگشاده و دشتند پس صفوف را شق کرده از حد و صفوف بیرون رفت و بعد از آن باز  
گردید و صفوف را باز شکافت و درین کرد و قریب طعن بر محمی یا ضرب نمی بر هیچ احدی از دو واقع  
نشد و پسین سپهر آمد و گفت یا نبی این جمله که دیدی حمه مدلی دل یا صوب و صدمه مردان پر دل بود  
عبد الله سپهرش گفت اگر درین قول صادق باشد که در معرکه چنین و صفین تلاحق و از جام روح انتقام  
و حسام خون آشام شد آب حمام که بیکه یکسانی اندر که از نوگردانی و مارا در خیال برین منوال تنها  
زبیر گفت ای پسر من و الله که ازین معرکه بیرون میروم بر ملاحظه اخبار یکدیگر رسول صلی الله علیه و سلم  
با من گفته و مرا متنبه گردانیده بود و از یاد من برده بودند و علی بن ابی طالب از اسبها و من و او و  
بشناختم از ابی از ان ارشاد شد تا دم و تا لب شرمنده و غائب و شمس گفت در بیان صفات  
خویش تو به و انابت خود پشیمانی و ندیم از ارتکاب امور غیر الحقه و مدح امیر المومنین و بیان آنکه  
من اختیار عار بر نار پر شرار دارا بوار نمودم چه تنبیه مخلوق از آب گل طاقت آن عذاب پاد از نذر  
نقلست آنکه چون زبیر از مقالات با عاقله فارغ شد از لشکر جدا گشت و سپهرش عبد الله  
یا حبیب عقیب پدر رفت و بزراری و در خواست بسیار التماس از دمنود که عاقله را درین معرکه  
گذشتن و رایت بیوفائی افراشتن از طریق مروت و مردانگی بغایت و در و خاطر اصحاب  
بدین حجت شول و بخور است و الکاح و لایه زاری و ناله و سوگواری بحسب رسانند که دل زبیر  
قدری نرم شد و گفت ای سپهر چون باز گردم و بالشکر علی مصاف تمام که در حضور او سوگند خورده ام

و یکدیگر را بکشت و او را در عهد الله گفت علاج این امر کفارت می بین حاصل میشود و خاطر عاقلانه و یاران  
 این علاج میجوید و نظر حقانیت آنکه از دین این نشان چهل کفارت می بیند است و چندان ازین نوع مبالغه  
 دارند و حکایات گفته اند که در سبک از بنندگان مملوک خود را بکجول نام هبت کفارت آن سوگند آزاد کرد  
 و بعد کفارت عاقلانه باز گشت و شعرا و زمان چون ازین قصه واقف شدند هر یکی شکر درین باب گفتند  
 یکی این را گفت که شهر لمر که لیم اخلا خواند + عجب من بکفر با الایمان + متین کما لا یصون بین  
 کفارت عاقلانه عاقلانه و انکشت قد لاح عن جبین لیکن این را و است ضعیف نماید چه بر و است  
 صبیحی و کتب معتبره بی بیوت پیوسته که زیر از لشکر بیرون رفت تا بودی السباع و عقرب و جمل و زور و  
 در وقتیکه خواب غفله بود و قتل آورد و چنانچه غرق شد و شبح آن مذکور خواهد شد و انشاء الله تعالی  
 هر چند احتمال دارد که بنا بر مبالغه سپرد و یاران بر تسکین خاطر ایشان حاشا گفته و کفارت می بین  
 و او را با لشکر و نموده لیکن جنگ نکرده یا کرده و ازین جور باز نشیمان شده و بعد از آن روز دیگر  
 بودی السباع رفته باشد و الله اعلم را وی قصه گوید امیر المؤمنین در روز جمعه وقتیکه تعبیه در ساز  
 لشکر خویش مقرر و اصحاب خود را و صایا و قضایح می نمود و میگفت چشمها و خود را به پوشید و دند است  
 و از خورشید نشاید و غیر از این و حق سبحانه و تعالی بسیار گویند چه از کتاب سخن گفتن بسیار در محل  
 است بزرگ و جبین و قتل و عاقلانه این اقوال و افعال را از هر دو خود میدید و می شنید و  
 باز و یکان خویش میگفت نظر کنید بسوی او که فخرش امر و زمشا بهت نامه دارد و افضل رسول صلی الله علیه و آله  
 در روز بدر و بد نشاید و آگاه باشید که فرصت و انتظار نمی دهد شما را اگر اسی آنکه آفتاب و وسط السهاده  
 میل به جانب غروب کند و وقت نماز پیشین در آید چه آن ساعت و وقت نزول رحمت الهی و هنگام  
 بهوشت عظمی الطاف و عطاف نامتناهی است و گویند جناب ولایت مآب در آن روز با علی صحت خود  
 با عاقلانه خطاب فرمود که تمایل بجهنم نهادن مینی سه هر کس که ضحیت ز غریبان نکند گوشش در  
 بسیار بخاید و نگشتند است و از قضایح و صایا که در آن روز با اصحاب مود این بود که  
 مثل این جسد از زمان رسول صلی الله علیه و آله اتفاق نیفتاده و بر احکام و آداب آن مرد و مطلع  
 نیستند باید که درین محراب احتیاط تمام بویستارید و نیت شما در گزار و شمشیر و طعن نبیه و در وقت  
 این سخن باشد و قلع ایشان و نماند ایشان ابتدا بجزب نمایند شما پیش دستی کنند و هر که ام

از خصوص و عین جان شما که از معرکه محاربه قرار بر قرار اختیار کند شهادت عجب او مرید و مجروح و مریض را  
 متعرض قتل نشود و سلب مقتول را سلب نمائید و هر که القاب صلاح کند انقبات مسلح او کمینید  
 و او کمینید و او را قتل میارید و لا دران لشکر نصرت آیین طفر قرین و مبارزان و مستثنان کلان  
 در مقام اظهار اخلاص و انقیاد و اختصاص و اعتقاد و آمده همه گفتند نقی و نقاسل نقاسل خوش  
 فرود او و محبت و خدمت تو و اولاد و مجاهد و اتباع و اشیاع کثیر الاستفعا و تا زمانی در تن بابانی  
 باشد صرف نخواهیم کرد سیر ارادت ما هم ستان حضرت دوست را که هر چه بر سر ما میرود ارادت او است  
 را وی قصه گوید اهل بصره در ایستادن و بر اصحاب علی تبرنا از کمان کین کشادند اصحاب اسیر المومنین  
 فریاد و فغان بر آورند که سهم این گروه ما مجروح ساخت چند ماغ ماشوی و نگذار که ما  
 نیز کاری بسازیم که پسینانجی بود اللهم انی اعذرت و اندرت فکرت لی شاید علیه السلام و علیه السلام  
 خود را طلبید و زنده پوشید و شمشیر حائل کرده و دستار خود بر تارک مبارکین و بر اشراف و بزرگان  
 علیه السلام سوار شد و باران را اجازت محاربه و مقتدمات تعلیمیه از بسیل تا کبیر اعاد و ده  
 کلام در بیست و نه جوفانی که با شکار امیر المومنین علی رضی الله عنه مصحف مجید از دست  
 حق پرست و ستاند و از میر صدق اجتهاد و اصحاب مجاهد از طریق اسرار و عناد و افسار  
 و قسا و براه صلاح و سدا و سبیل صلاح و ارشاد و خود خواستند و  
 آورده اند که چون جناب ولایت مآب در درج مجید تقصیر عمریت بر قتال و محاربه نمود و مصحف مجید  
 طلب فرموده و همین بانهکین بمن آیین خویش گرفت و گفت که است که این مصحف را از من بگیرد  
 و این جماعت طعنه مضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجه ایشان بکشاید  
 جوانی نیکنام از بی مجاشع مسلم نام که بین الکفار و الاقران در شجاعت و مناقصت علم و در طریق نجات  
 و دلیر و مردی و دلاوری بفتیت شین و حکم بود و دست پیش برد و مصحف را بگیرد و امیر المومنین  
 فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که بدان مرد مردانه و در یگانگی نه سزاوار  
 که منظم و منکب این امر گردد و دست راست او ابرویغ نیز شمس که در دست سجایا و دشت بدست  
 چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیند بدین و سوار و جودا کند که از آن سر نیز سیر این کار کند  
 آن جوان چون از میر سدا پاد سیر این امر خطیر را شنید از بیم مرد و جان شک گرفت و تن قرآن فرقان



نمود و گفت مرا طاقت و قوت اینکار در منطاعت و قدرت این گیر و دار نیست امیر المؤمنین انکلام  
 نخست انجام داد که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرستاد همان جوان باز بر نیاز در آمد حضرت ولایت  
 انکلام را که در اول الحال فرموده و جوان اذان فرستاده بود در ثانی الحال تکرار و تذکار نمودن  
 نوبت از سر صدق و اخلاص تمام مضمون این کلام تمام را بجز من رسانید که سه بازمی گردم و سر  
 در قدس ملکتم به شهادت بخشنده و توفیق بنده شمرند و منم در دینی آنکه گفت لا علیک یا امیر المؤمنین  
 لا علیک یا امیر المؤمنین هذا قلیل فی ذوات الله کما هیچ در دو غم و کرب و ایسه بتو ای امیر المؤمنین  
 و خلیفه مسلمانان مر ساد و هیچ در دو بنوا که مایه درمان مر ساد و هیچ کرب و ایسه بتو ای خلیفه مسلمانان مر ساد  
 و آنچه فرموده بود و کئی بمن خواهد رسید و راه رضای خداوند جلیل نجایت اندک و قلیل است سه  
 دلی را که عشق کربان گرفت به ملاست مکن گریه بایان گرفت به اذان بر من نیکار و شوار نیست  
 که عشق هیچ به هیچ آسان گرفت به آفتاب چون بغیبت صادق و مهمت لائق مصحف را بدست راست  
 بگیرد چنانچه گفته اند ع ابدال ز بیم جنگ در مصحف نه بهر حجاب روی مصحف صاحب حمل آورده و درون  
 گشت چون نزدیک بایشان رسید و گفت ای صاحب جلیل شمارا بدین مایه رحمت آینه جاذبه  
 نعم نماند ای شیخ انعم دعوتهم پذیرید و راه صلاح هدایت پیش یادتاز اهل ستگاری و شاکسته حمت  
 حضرت باری گردید و حکم از انبیا بر عرض جواب شد و گفت دروغ و این آثار نکر و خدا بر  
 ابی طالب است که وی روز با ما طرح صلاح انداخت و عیب علم جنگ و شجون افراخت و اشارت کرد  
 یکی از لشکریان خویش تا بحین حامل مصحف را به تیغ بیدریغ منقطوع ساخت جوان سبک دستی  
 نمود و مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم دست راست گرفت جوان بعد باز و مانند  
 حفاظ مصحف را در سینه مضبوط ساخت و آخر الامر در جه شهادت یافت مادر سیر داشت بسیار خسته خاطر  
 و بنجور دل گشت در کوسه آسمان آورده این رجز خواندن گرفت سه یارب ان مسلما اتاهم ثم  
 بحکم التشریل اذ و عا هم به یثوا کتاب الله لا یخفاهم + دانه دانه ترا هم + با مرهم با بقی لاشتهام  
 فی کفه المصحف افنادا هم به مصحف ارسله مولاهم + یدعوالی الذی ذرا هم + وسعته المکرل  
 از پدر هم + فقادوه قلعها الیه هم + پس کس حجب را با روح انیر رسانید و قوت و باز و سه هفت  
 پیر و بر تار تیغ اهل بگردد زب تقاست که بعد از آنکه جوان حامل مصحف شهید شد جناب امیر المؤمنین



الوای ظفر سیاه و بدست قره العین محمد بن صیفه که در جوار بخت و شجاعت و کل بخار شوکت و  
 مناعت بود و او و باو که فرمود و تقدیم سپهر نایب بود و پدر بزرگوار او را گرفت و خطه پیش رو آنکه  
 در اشتهار و متوقف شد و در رفتن تانی و تامل تاخیر و عقل می نمود و درایتی آنکه گفت بده و ان شاء الله  
 المظلمه العیال پس امیر المومنین با آنکه نزد کوفه خیمه لام یک لشکر و فتنه ابوک قاصد و ساقیها  
 و اهلین به اطمینان ایستادند و لا خیر الا فی الله و ربه اذ لم یوقد و پس محمد بن حنیفه لواء بردست حمله  
 بجانب دشمن برد و طبعین نیزه شوخوار و مادی و زنگار اهل خنساب را آورد و چنانچه دوست و دشمن مملوک و آزاد  
 و فرین کردند و جناب ولایت نصاب در بنگاه می کرد و بر ناصیه شمشیر آثار جلالت و وسالت  
 میدید و مضمون اشیل فی البحر مثل الاسد در مجیاد انورش مشاهده کرده بشکفت را آدمی گوید و حتی  
 محمد بن حنیفه طبعین سنان به نیزه جانستان جولان نمود و آنگاه تیغ از غلاف بر کشیده و در میدان  
 محاصره و میاننده و ادعوی و دلاوری بسیار از مبارزان اصحاب حمل برانضرب جبار سرانند از  
 و حسام خون آشام هیکل که عدم فرستاد بعد از آن بمسقر خویش بازگشت آنگاه جناب امیر المومنین  
 دست سوی قبضه شمشیر برد و از نیام آرام بیرون آورد و تقبض نفیس خویش خود را مانند شیر غران  
 بیشتر دلان اصحاب جیل برسانید و از عین و بسیار بسیار از ایشان بر یک کلمات و فناء و موات  
 اسوات و و انیدانگاه بصفت خویش بازگشت و حال آنکه از کثرت و شدت ضرب دشمن شیر آنجناب  
 احوال و در سختی پدید آمده بود و آنرا بران دست خود نهد و و شهادت و استقامت  
 و استوار میساخت و اصحاب خدمت قدم پیش نهاده و عرض میداشتند که امیر المومنین چه احتیاج  
 که فعل با حائل خویش را باین اوضاع و احوال که تو کفایت آن کار کنی هیچ احس که از یاران در  
 همه اشاعت نیست و سرگند یاد کرد که من باین ضرب و طعن و این گروه خرد طعن نخواهم خیزد  
 آنوقت در حقیقت جلال احدیت پس در کار و چنین تحقیق است لاجل اخص غیر برادر خصل نیاید و داد  
 و بود الموفق لم یستد او به . . .

کلام در مختل طلحه بن عبید الله و بیاد قتل و

این گروه از آنکه در حقیقت جلال احدیت پس در کار و چنین تحقیق است لاجل اخص غیر برادر خصل نیاید و داد

و حال آنکه مروان در آن لشکر از حرب طلب و داخل کشیده او بود غلام خود را گفت ویدی او را که روز  
گشته شدن عثمان بن عفان چه مقدار تخریب ترغیب خود غایت از ابر قتل وی نموده و امر فرستاد  
ندارد که خود را از اهل قنبریت گرفته و طلب خون او می کند آری ع خود گشته یا را از خود تعزیه ببرد  
و جمعی از علما و اسما رجال گفته اند بعضی از اهل علم را زعم اینست که علی بن ابیطالب او را از صف لشکر  
بخواند و چنین بگوید او داد او را مواعظ و نصایح فرمود و چنانچه باز به تقسیم رسانیده بود و طلحه  
از آنها مستغنی و متناکر گشت و دست از قتال او کشیده و پشت و در بعضی از صفات کتبیبه خویش  
اتخاذ بسته سوار و متفکر و ارسیتا و ده که مروان غلام خود را گفت جامه پسر من در کش چنانچه  
نشسته تا کار او را بیک تیر ندیدم و تو از مال من آزاد باشی غلام بویب مود خود او چنانچه شش  
مروان تیر زهر آلود از گمان کمین و کین بجانب طلحه بکشد و تیر مروان بر طلحه آمد چنانکه پایی او را بر پهلوی  
پسش بد و خست طلحه تحلیه نموده و بی توقفت بطلعت تیر اساق بیرون کشید و خون از آن روان  
روایتی آنکه نیز بر خاشیه اش آمد بقتضی آنکه نشاء گفت سه و تجلدی لاشتا متین ابریم و اتی الیه  
لا تضیع و تصارت نمود و آخر سخت نشست شد غلام او را گفت تا او را بعد خراب البصر و جبر و رن  
و بواسطه ضعف در راه پیش از آنکه بشهر ساند غلام او را در خرابه بخوابانید تا بان خرابی و خوش  
از بدن مفارقت کرد و در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ هست که قبل از مفارقت روح در گذار آمد و  
در خیال چشم طلحه بر آن سوار افتاد او را نیز و خود طلحه و از او پرسید از کدام لشکری سوار گفت از مردم صف  
علی ابن ابیطالب که گفت دست پیش آر تا بدست تو بویب امیر المومنین تازه و خود را نشاء  
و عتبی اندازد که چه مناسب این محل است آنچه شاعر میگوید گفته است که دولت سفید نشاء  
پس هرگز نت سیاه نمائند ای می تو به آفرمان کردی که ترا قوت گناه نمائند سوار رسول طلحه را  
مند و اساخت و بعد از آن سوار در خوش از مرکب تن پیاده گشته در زمان بجانب جهان جادیدان  
دو آن گشت سوار ماریه بجای از مت جناب و لایست پناه رسید و کیفیت حال مروید را بعد فرستاد و  
حضرت عزت غر شانه نمواست که طلحه را در حال نقض سبیت من بهشت فاخر گردانند و امست  
ولی التوفیق و بید و از مته التحقیق و هو کاشف الکروب

کلام در سرانجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او در پیکر او دست

پوشیده نمائند که در کتب سیر و تواریخ اسما در حال سیر و کیفیت قتل او بر و ایات مختلفه  
 مشهور مدعی گشته و ادعای آنکه چون از معرکه قتال در واقعه سبیل سیر و ان رفت بجانب مدینه  
 سکنیه توجه نمود و راه را بموضعیکه معروف بود اوی السباع بود واقع شد این خبر مدعی نام او عبد الله  
 یا عمر بود و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمر و است از عقب او رفت در حالیکه کمین قتل او بود و دست  
 می جفت که بر دست یابد و دستبروی نماید زیر آتشبار رفتار کرد و او قصدش و اقامت گشت و بنا بر آنکه  
 گفته اند از رقیب را که برافساده می شدند مینمود بدفع کوسش که تا ماراژو نمانشود در و بدو آورد و تا بدفع  
 ضایع مشغول شود و عمر بن جرموز چون دید که مروین و زیر نیست بلا به و زاری در آمده گفت از کجای  
 یعنی خدا را بیا و تو میدهم که از من بخون من بگذری زیر دست از قتل او کشیده داشت و این صورت نیست  
 بجز از تحقیق یافت تا که زبانیستند خدای تو قاتل تو باد که او را بیاید و امید بهی و خود را فراموشش  
 میکنی حاجت الامر این جزو او را قاتل ساخته فرصت یافت و قاتل او در و سیر سیر را از بدن جدا  
 گردانید و بعد از انقضای حرب جل پای سیر خلافت مصلیه رسانید و شرح آن واقعه را یکی از خواص  
 این جناب گفت و بوسیله استبدان دخول شرف موصول در مجلس عالی جناب ولایت تاب نمود و حضرت  
 او را و خوش آمد او با آن گفت بشهره بالنار بشارت ده او را با نشن و وزخ و استقرار و در الالباب  
 این خبر چون این سخن بشنید برافت و این ابیات در وصف حال خویش گفت که  
 اثبت علیا سر این الرسید و ارجو الیه به الرقه و فیشر بالنار از جبهه فیشر البشارة و انقضای  
 و بیان عندی قتل الزبیر و وضو غیر ندی الحنفه و روایتی دیگر در فضیلت زبیر آنکه چون وی از  
 معرکه حرب سبیل مدینه توجه نمود و راه را بموضع سفوان رسید و سفوان جمعیت  
 که نسبت آن بهیبره چون نسبت ما رسید است بگویم مدعی از منی مجاشع لفرزاهم مصادق او گشت و مینما  
 رابطه معرفت و صداقت متحقق بود و گفت ای حواری رسول خدا یعنی خاصه یاران و معاون و محل اعتماد  
 کجا میروی و اگر کیفیت حالش معلوم کرد و گفت تو از من در آنجا تا ما بجا بریم که هیچ آسب نبوزسد  
 و از ورطه مخاطره بگذرانم مدعی بسوی آنحضرت رفت و گفت زبیر بموضع سفوان با مرده و دیگر  
 بتعجیل فرستند آنحضرت گفت ما شاهدان لشکری در هم کشید و فراموش ما را و ما مسلمانان تیغ در رو  
 یکدیگر کشیدند و مقابلت با هم نمودند اکنون میخواهد سلامت با و لا و اهل کلمش شود پس عمر بن جرموز



و فضل بن حائس فیض و جمیع دیگر از علو شاهی میسر چون ابن عمر را الله اعلم بن حائس شنیدند  
بقصد زبیر سلج روان شدند و او را در یافتند که بر خاکست بنیر بر سر او و پیشتر زبیر رسانید از بقیه  
او در آمد و طعن نیزه بر زبیر زد و طعن خفیه زبیر زد و آورد و حمله بر عمر کرد و شمشیر بر حواله نمود و گمان  
فرمود که او را قتل ساخته عمیره فریاد آورد که ما یمنیع یا فضل الله در نقاد خویش را بخواند و جمله مسلم  
کردند و زبیر را قتل کردند بعضی از علماء و سادات رجال گفته اند این روایت صحیح است و الله اعلم  
در روایتی آنکه زبیر و رجال انصار از عمر که محاربه در راه بود می رسید و بر قوس از بنی قریظ قتل کرد  
عمر و بن جریر و مجاشعی بسوی او رفت و گفت یا اباعبد الله چگونه ترک کردی و بر کیفیت گذشته  
این دو لشکر را زبیر در جواب گفت ایشان را در حالی که از غنیمت که حازم جازم بودند بر کشش و کوشش  
و ضربت حرب و خونریزی و لاشک کنون آتش محاربه اشتعال یافته و بمضاربه و بطاعنه و مصارع  
مشغول باشند عمر بن حبشه خاموش گشت و فرمود تا طاعت بر آید و وقتیکه کردند و مقصد از دشمنی ترب  
نمودند و زبیر بعد از اکل و شرب شیر برخواست و نماز گذارد و دستهای پهلوی استراحت بر زمین نهاد  
و بخواب رفت عمر بن حبشه چندان صبر کرد که نیزه او تعیین شد که خواب بر دماغ زبیر استیلا یافت  
چسب و شمشیر کشیده ضربه برام الدماغ وی زد که مغز من شکافته شد و روایتی آنکه زبیر بنهار مشغول  
بود که عمر بن جریر در صحن سجود یک شمشیر قتل آورد و از نگاه اسپ مسلح و انگشتی و شمشیر او را  
بر داشته مع الراس المقطوع می آورد و تا در نظر امیر المومنین بر زمین نهاد و از آن بخت زبیر کرده بود خبر  
داد امیر المومنین را چون نظر مبارک بر شمشیر زبیر افتاد آنرا برداشت و از نیام بیرون آورد و از روی بر  
سنگردانید و می نمود این شمشیر است که بسیار کرب داند و راه اندر و رسول صلی الله علیه و سلم بر داشته  
و خون بسی اعدا و دین را بر زمین افلال داد و باز نگاشته و لیکن حکم قضا چنین رفته بود که با بنی قریظ از یار و  
رفیق جدا شود بعد از آن که بجانب عمر بن جریر کرد و پرسید از او که چرا او را قتل آوردی و عمر بن جریر در جواب  
گفت ع و خود کشتم او را و گمان من این بود که مگر این قتل از جمله امور باشد که رضا و خوشنودی تو  
بر آن منوط و مر بوطا بود و اگر نه این ملاحظه بود که هرگز باین امر اقدام نمیداد امیر المومنین مگر در حکم  
بدستیکه من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که گفت بشارت ده که کشند با بر عقیقه را یعنی زبیر را  
با شمشیر و در آن عمر و بن جریر چون این سخن از اینجانب شنید چسب و در مقابله و با ایستاد گفت



لا اله الا الله ما سید تیم که با تو بود چه نوع مسامحه کنییم با تو یا تیم که با تو مقابله کنییم یا دشمنان تو یا یا تیم که با تو  
مقابله نمیکنیم و شمس درین باب گفت روایتی آنکه چون عمر بن خطاب از امیر المومنین بشارت مذکور شد  
در مقام مخاطبه با آنحضرت گفت عجب کاری ما را پیش آمده که موافقت با تو و مخالفت با تو موجب دخول  
نار است روایتی آنکه گفت ما دشمنان شما را قتل آریم و شما ما را به آتشش و زخ بشارت دهید  
و ازین نعم و عجب آن شمشیر که بر زیر زده و او را کشته بود و خود را قتل آورد آورده اند که چون عاقل  
محقق شد که طلحه و زبیر بآن طریق از لشکر جدا گشتند اشرارت کرد تا شتر او را پیش صفت بردند و او از ده  
پایه و جرار از سر جد و جید تمام و صدق و اخلاص لاکلام برای و قایم تحمل حمایت محلی از چپ است  
بود و وی پایستادند و زبان بصیرت و ندای سخن نویافته صاحب الجمل بر کشادند و از جانب اهل بصره  
بهریان بی بصیرت دست از جان خویش نداشتند تا جانی و سر اندازی نمودند و از جانب شیر خدا  
و شاه سر بر اهل تی سپاه کوفه یک یک میدان می آمدند و جز با و قطعها و غرافض و اشعار آبدار طبع  
در مقابله ایات بی مدار بهریان خدا را نشاد اهنای نمودند تا مقابله و محاربه بیکدیگر انجامید که سر کار  
ولیران و شیخان از جانبین به تیغ بیدریغ بران و جویها خون در صحرا و مامون روان و بدنهام روان  
کما تهم عجا و نخل خا و تیر قصاص و اطراف هودج ناکشته از کثرت مواقع سهم خانه و پریشان نیستان  
روایتی آنکه مانند خارشست بیابان شد عاقلته را از هول آن جنگ است آن روز آن واقع غم اندوز  
تخت سید عظیم و خونه جیم مست داد و در آن حالت مهار جمل و در دست کعب بن سور که شرح حال  
او سابقا مذکور شده بود و ام المومنین با او گفت چهار شتر مرا بگذارد و صحت مجید را بر و تکیه و بصفت  
سپاه علی بن ابیطالب روایتی از ابی کتاب الله بخوان کعب چون قدم خود را بان نیست پیش نهاد  
تبرع با آن شتر بردند که کعبی رو که مردم کوفه را یک کتاب الله دعوت نماید از و هم آنکه ناگاه این سخن  
گوش امیر المومنین رسید و آنجناب از آنجا که کمال لطافت و رحمت اوست قبول فرماید و کسر  
دشمنان و فتح دوستان که بعد از ثقیل فریب او قورح شده در عقده توفیق افتد اما کشته تر  
راه بر کعب گرفت و قبل از وصول و بصفت لشکر خود را با و رسانید و او را بفرشتی پیر و عقوبت  
اهل بصره بطریق عقیده روان گردانید گوشتی امیر المومنین چون تیر یاران یاران را بجا نیست  
بود و چون مشایخ دید خوف آن داشت که مبادا از اهل کعب هم سید عالم رسد اما کشته تر از اشرار

فرمود تا مہار شتر را از دست اہل بصرہ مصری بستانند مالک شمشیر کشید و حملہ بر کشندگان ہمارا  
 چل برد و بعد از کشتن کعب بن سور مہار شتر در دست برادر کعب بود مالک دست برادر کعب  
 را از مرقع بینداخت دیگری آمد و مہار را گرفت با او نیز ہمین معاملہ رفت تا ہفتاد تن بدو رند کور  
 دستہا خود را در پا چل و برای شتر در باختند دیگر مردم رسیدند و گرد آن کار نگریدند آنکہ  
 مالک کے را از لشکر یاں کوفہ گفت تا مہار شتر بگیرد و بکشد ہر چند دیر نمود شتر از جیب سنانہ جنبید  
 حضرت امیر المومنین فرمود دست بر پا شتر است گیرید عبدالرحمن بن مرد جوچی بموجب ہمودہ  
 پامی شتر بہ تیغ قلم کرد و شتر بر سر پا بایستاد پامی دیگر را نیز غرق کردند شتر بر سینہ پامی بر زمین بایستاد  
 عمار یا شتر تمجیل رسید و نو آرمائی ہودج را برید و ہودج بر زمین افتاد سپاہ بصرہ چون دست پا  
 شتر را بان شوال دیدند شتر را دیدی ندید بر خود خواندہ راہ فرار اختیار کردند و کو مدبرین از  
 مصر کہ بیرون فرستند حضرت ولایت نصرت خود بایستاد و ہیج آفریدہ را نگذاشت کہ از عقب  
 ہزیمتیاں برود محمد بن ابابکر را کہ برادر عاٹشہ بود فرمود باید کہ خبر تو کہے پیرامون ہودج نگر و محمد  
 نزدیک ہودج رفت و دست باندرون ہودج بر دتا بہ بیند کہ آسیبے بخوابہ رش نہ رسیدہ  
 عاٹشہ گفت کہیت کہ دست بچا امن خواہد برساند کہ خبر دست حق پرست رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 بان نہ رسیدہ محمد گفت منہم برادر تو ای خواہر چه بود کہ کہی خدمت حرم نبوت را شکستی آخر چرا چون بگر  
 مطہرات در پردہ عصمت خویش نشستستی در خیال امیر المومنین پیش ہودج را ندو نیز خوشی ہودج  
 بگرفت و فرمود یا عاٹشہ اہلک امر کہ رسول اللہ ان نفعلی آیا بخین امر فرمود رسول خدا کہ کہی عا  
 از اندرون ہودج گفت یا علی ملک فاسح یعنی مالک امر شدی مسامحہ و مسالہ  
 پیش آورد وستان عہد نبوی را میا زار و جانب ایشان را نگاہداشتہ فرو مگذار  
 رد آیتے آنکہ گفت قد ظفرت فاسح ظفر و نصرت و غیر فزی یافتی نیس کوئی و احسان نما  
 انگاہ جناب ولایت تاب اشارت فرمود یا محمد بن ابی بکر خواہر را کہ مادر مومنا  
 بسر عبداللہ بن خلف خزاعی کہ یکے از رؤساء و شاہ اف بصرہ بود و عاٹشہ را وے  
 آنجا فرو آوردہ بود و بعد از ان با محمد بن ابی بکر گفت سپر خواہر خود را یعنی عبداللہ  
 بن ابی الزبیر را ای من در معرکہ قتال طلب کن محمد گفت چہے چہے اورا کہ ہزنی ناموسی

در شتر

که تهر رسید از مهر او رسید و مع ذلک امتثال امر عائشه نمود و بهر که مقاتله درآمد و بعد از جستجو که  
 بسیار او را در میان قتل و جرح بکام دشمنان دید که افتاده گفت بنشین اسی شوم بر اهل بیت خود  
 که خدا تعالی بشتابان و عید الله نیست و محمد او را بدین چویش سوار ساخت و خود را رویت او را  
 و از صنعت و جرات بهشابه بود که خود را نگه نمیتوانست و پشت محمد او را مضبوط نگه داشت به خصوص  
 عائشه را سنانید چون چشم عائشه بر وی افتاد او را بان حال دید آب از چشم عائشه کشاد و گریه و رفت  
 بسیار نمود و با محمد گفت از علی ابن ابیطالب بپرس من او را امان خواهد محمد گفت لایزال ملک  
 فیه پس بحکمسی خلیفه الانامی رفت و از زبان عائشه امان عبد الله بن ربیع سید امیر المومنین  
 فرمود او را و جمیع مردم لشکر را امان داد و معنی آنست که هیچ مایه دیریا کردند  
 گریست و بدین سخن گفت که گویند آن شب را من در آن لافقی از پشت زین قدم بر زمین نهادم تا هیچ  
 آفریده که ناپسندیده نتواند کرد و اگر بسبیل ندرت از بیابانی وقوع یافتی ویران گرد و تا وسیع بلغم  
 شودی چون روز روشن شد عثمان بن عفان خود را بصوب بصره مطوف گردانید و بدار اساطنت آن  
 بلده نزول جلال فرمود و در وساد و اکابر و اشراف از جوانب اطراف آن مملکت و از اکناف قبایل  
 و شعوب و فضائل آن نواحی بملازمیت عقبه علیه و سده سدید و سینه علویه شتافتند و شرف  
 دست بوس سعادت بهجت و دریا قند و جملہ مشاکط تمییزت و تیار کباب و تقدیم رسانیدند و مضمون  
 این مضمون بر زبان گزاینده که نور الهی در جوارک باوی و بدینا که ملک الی پیکار  
 و الذین سر و پیچیک استی و ایامها بمشابه الاعیادی و عید من آن دم است که قربان او شوم  
 مجموع انگشت که بر ایشان او شوم و بعد از آن جناب ولایت تاب فرمود و ناگشتگان را و فن کردند  
 و سبک سلاح و اموال ایشان را و جامع بصره جمع نمودند و اشارت علی و در شد با نکه و شاک  
 ندانند که هر کس شاع خود را بشناسد و تابست کند و ضبط ملک حوزه تصرف خود آورد و بدینا  
 مبارزان و ابطالان و شجاعت لشکر طغر ترا که چون جانبازی و سراندازی نموده ایم آن اموال  
 غنیمت مایه شد و میان ما قسمت یابد امیر المومنین بعد از وقوف مدعی و اطلاع مستغنی نیست  
 و تسبیح ایشان فرمود آن اموال شمارا نشاید گفت چو نیست که چون ایشان را مباح و مال ایشان را  
 مرام و توجیه چنان و حرج است حضرت امیر گفت قتال با ایشان بجایست با هدایت خان بخت

احد لها علی الآخر کے نقاد و انتقادی حق تعالیٰ الی امر اللہ بر ما وجب باشد اباحت دم لازم آید  
یعنی زیرا کہ در میان حربیان نوای حرب نجس نمیکند اما اموال ایشان در امان ایمان است  
و ایضا اگر قسمت مال ایشان میامقتلان جانبر بودی زنان ایشان اسیر و برده تو نشستی  
ساخت و کدام مومن رقیبان که ما و مومنان که حرم رسول خداست نام اسیر و بردگی  
بر وی افتد و بدلائل از خود امارت بنیاد علی لشکر نصرت پیکر ظاهر و پدید ساخت  
که جمله رقیب خود را در رقیب امت افتاد و آوردند و از جیب ندانست و شغافا عن صمیم القلب بر آوردند

کلام در بیان آنچه میابا شد بن عباس و عایشه زن واقع شده از خطاب حق تعالی  
و زمان رسالت کردن از جناب ولایت مآب \*

نقلست که از انفسک حضرت ام المومنین و خلیفه المسلمین معمر بن العاص استیناس یعنی خبر  
این است عبد اللہ بن عمر بن خطاب از ام المومنین عائشہ زن فرستاد تا یا او گوید چنانچه بسوی بصره آمد  
بجانب مدینه ارتحال نما کرد درین دبار آرام بگیرد پیش ازین میکا و سابقا تقدیم ذکر یافت  
که منزل عائشہ زن در بصره بمکہ عبد اللہ بن خلف خراعی بود که او را آنجا فرود آورده بود و محمد  
بن ابی بکر امیر المومنین را بخابره و ده بدو ابن عباس بدین آن سگرفت و دستبندان نمود  
تا در آید عائشہ ویرا اذن نداد ابن عباس بغیر ورت ادای رسالت امیر المومنین بی اذن  
و رآمد و از مسکن و بسیار رنگا گاه شمشیر و پیک را حله افتاد که در آن بار و سایه بود و از آنجمله  
و سادہ برداشت و بگسب و بگو آن و سادہ شمشیر نشست عائشہ گفت ای ابن عباس  
بر خلاف سنت عمل کردی من در منزل درآمدی و بر باکا و سادہ من بی و ستوری من  
نشستی ابن عباس گفت منزل و خانه خود که ترا رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آنجا  
گذاشته و امر فرموده که در آن نیکی بودی هرگز بی اذن و اجازت تو در آن خانه  
و منزل نمی آمدم و آن که خدا تبتک امر فرموده ترا که آنجا باشی و آرام گیری  
چنانکہ بوقت یا بعد از خطب مطهرات سید رسل صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید و قرآن فی  
بیوتکم و لا تخرجن من بیوتکم و لا یخرجن من بیوتکم و لا یخرجن من بیوتکم



صلوات الله علیه سلم نمودی اگر بن یا تو بخلاف سنت پیام عمل نمایم کی بجل اعتراض بر من نباشد  
 بعد ازان ابن عباس با او پیغام امیر المومنین مشغول شده گفت امیر المومنین می فرماید که روی تو  
 بجانب مدینه آرد و در لهر قبیح حال توقف جائز مدار عائشه رفته و اب گشت رحمت خدا سے تقاضای  
 امیر المومنین باد که آن عمر سه خطاب بود این عباس گفت و می که امانت و حکومت مومنان و زمام  
 خود داشت و این جناب که من از نزد او پیغام بنویسم سانه امیر المومنین بد و اگر چه بعضی را خوش نمی آید  
 انقضیدن آن پریشان و بی حضور میشوند و چاره ندارند و با کمال بیان نشسته و ابن عباس سخنان  
 وحشت آمیز واقع شد و منجر بان گشت که عائشه بگریه درآمد گفت آری خدا سوگند که من از دیار شما  
 رحلت نخواهم نمود و بسا خواهم رفت که شما ای بنو هاشم دان و بدینا ابن عباس گفت نعمت  
 و حسن بلا که را حاصل شد بسبب بنی هاشم مقتضی آن نیست که مثل این پریشان القا کنی عائشه  
 گفت نعمت و حسن بلا که مرا بسبب هاست که است ابن عباس گفت امیر المومنین گردانیدیم  
 و حال آنکه سابقا قبل از آنکه شرف فرات سید المرسلین علیه السلام و حضرت امی و خنجران رومان بود  
 اکنون ما در میان کشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت پیغمبر علیه السلام لقب صدیق  
 یافت و این را ابن ابی قحافه خوانند و بسبب امیر المومنین گشتی پیغمبر و عده اعاد گشت سید برادر و این گفت  
 چه بوده است ما را که رسول خدا منت نکریم و حال آنکه اگر خدا را سرسویا یا حضرت بر تو بودی این  
 که سبقت بر ما و بر جمیع مردم میبرد و هر شرف که حالا تراست بواسطه آنکه از وجات طهرات  
 انحضرتی و نیستی از روی جمال و از راه شرف و حسب و از معرفت و نسب اکرم و ارجح از ایشان  
 و میخواهی که سنگسار و عصیان تو نورزند و امر فرمائی و خلافت امر قاطبه را بر لحسم دوم  
 رسول و وارث علم او باشیم عائشه گفت با وجود علم علی بن ابی طالب سلم از سید که ازین مرتبه  
 سخن گوی این عباس گفت این هنگام که دم ازین مقال و حال مقرر و مستقیم حقوق  
 او و باینکه وی حق و املا و آیه و احادیث است یا حضرت از مرد و پیغمبر آنست و در  
 و زلف و خنجر پاکیزه گوهر و پیر و بطین سلمی به شیری و شیر و باب مدینه علم بجای خود سلم  
 و کشانند پروا کسی کرب و اندوه و غم و زرد اندام و غبار ملال و آزار این حاصل انحضرت  
 وی بوده این گفت و از نزد عائشه رفته برخاست و پیش امیر المومنینت حاجت رسانید



و دیگر ابقیه استیف حرب حمل در اینجا تحقیق بودند ولیکن من عافیت مسلمانان را میخواهم عافیت  
 و سائر زنان مصیبت رسیده از هیبت این خطاب ترک کریم و سخنان عذرتزده خاموش شدند بعد از آنکه  
 انصایح و حکایات گذشته با عافیت تمام کرد برخواست دروان شد گفت که دیگر هیچ چیز نیست و دست و پا  
 جالالت و بسالت یعنی امام مجتبی را بر سر رسالت بخانه عافیت فرستاد و گفت امیر المومنین بنفیر  
 بدان خدا که بندگان را آید آدم فرزانه را که اگر در زمان بنی سقر بنی نه پوزی پیغمبر بنو قریظ  
 و ترا بنی سقر بر امریکه کیفیت آرا تو نیکی را آدمی گوید عافیت دران است بر خولیش را نشانه میکرد  
 و جانب راست را یافته بود و منیچو است که جانب چپ را بیافین حسن عافیت این پیغام رسانید عافیت  
 امیر گیسوی خود را یافته در زمان ازان مکان برخواست و با خصم خدمتیش گفت بار مرا بر حمله  
 من نمید و بکار ساز سفر بدین مشغول شوی که هیچ چاره جز رفتن بدین ندادم و کمال اضطراب بنفیر و  
 ظاهر شد زنی از مساور و سار لهره از بنی الهلب با عافیت گفت یا ام المومنین بد آنکه بن عباس بنه و تو  
 آمد و همچنین با پیغام رسانید و دشمن با او بلند گردانید که همه آواز ترا و چون تقاوله و مجاوبه با او نمود  
 چنانکه وی انقباض برخواست و از اینجا بیرون رفت و پدر بن جوان یعنی ام المومنین خود آمد و با تو  
 ازین مقوله سخن اند هیچ اقبال قبول او ننمود اکنون چه افتد که قبول پس او نیز اضطراب دست داد و عافیت  
 در جواب گفت این جوان سبط رسول فرزندی قبول و تو و پدر اهل قبول است و سکه دوستی دارد که نظر  
 بر هر دو چشم خانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم اند از بایده که نفوذ چنان این فرزندانند تحقیق که من دیدم  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که او را می بوسید و می بوسید و بوسید و بوسید و بوسید و بوسید و بوسید  
 و پدرش بدست او پیچ فرستاده و مرا بر است اطلاعات داده که بخاطرین سلوک مدینه میبودن و دیگر  
 ندارم حالیه مصلحت وقت دران می بینم که کشمالت آن گوشه و خوشتر بنفیر و تقصیر زن از عافیت  
 آن امر تفسار نمود عافیت گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی اتانم علی رسیده بود  
 و میان خود لقب و باران خود قسمی فرمود تا بنی زوجات مطهره حضرت ازان انصایح  
 حصه و نصیب طلبیدیم و دران طلب اسحاق و مبارک و بران سرور از حد اعتدال اندر انیدیم علی بن ابی طالب  
 علیه السلام زبان را بملامت ماکشوده و گفت ایست که مبالغه کردید و الح را از حد گذرانیدید  
 و حضرت را ملول و بی حضور ساختید و ما را تو بیخ و تقصیر بسیار کرد و ما نیز میفرمود و او را سخنان





بنا

فرمودند تا همراه عائشه رفته منزل بر سر قنبریت برستند و فرزند امیر المومنین بنی هاشم را  
 نمودند تقاضاست که چون عائشه بطرف مدینه روان شد و دید که حال ازل در آن طریق رفیق او  
 ساخته اند گفت علی بن ابی طالب هر چه خواهد خواست با من بجای که که اگر مرا از همراه من کرده بخانه  
 میفرستد زنی از آن زنان شنیده که عائشه این سخن گفت نشسته پیشتر عائشه را ندید و بطریق مخفی  
 با او گفت و بجای عائشه پس نبود ترا آنچه نسبت با علی کرد و آنچه از اهل بیتان و معاوات که  
 اکنون این سخن را علاوه آنها میگرددانی و بعد از آن سائر زنان اتفاقا پدید آمدند و کار خویش بر داشتند  
 کیفیت حال را اعلام عائشه کردند و می گفتم بکافه استرجاع بعضی از آنها را الیه رجوع گفت و از آن  
 گمان استغفار نمود و استغفر الله از بدگمانی و در بعضی از کتبه و تاریخ مسند امیر المومنین عائشه را  
 غنیمت رفتن بدین جزم شد امیر المومنین صد شصت جارا از میان بنی هاشم و دهمه احکم کرد که کبار  
 مردانه و سلاح پوشند و با عائشه همراه باشند ایشان حق می آید امیر المومنین بود و ج عائشه  
 جمع میشدند تا وقت کوچ شد عائشه نمیدانست که این زنان از ادب منع لغت نمائند  
 تا عمار بن یاسر رفت که عائشه را وداع کند سلام کرد و گشت السلام علیکم امیر المومنین گفت که امیر  
 منست گفت من عمار یا سرم عائشه گفت شکایت تو میکند ز علی بن ابی طالب از دست رسول خدا و دشمنان  
 من محافظت ننمود و عمار گفت یا امیر المومنین اینکه ما را از گردن گدازد نیست که به غنیمت از اهل بصره بگیریم  
 بواسطه حرمت داری تو بود عائشه گفت بر اے ای یکما نجات و نیکو خواهی و از چندان هم که خود میشا فهم  
 با او بگویم اگر توانی و او را بر اے من بفرست تا آن نصرت را در حق او بقدر تمام عمار بنی هاشم و امیر المومنین  
 آمد و بعضی رسانید که عائشه بر اے تو نیکو خواهی و در دستند عا حصور تو کرده که میشا فهم با تو بگویند  
 جناب ولایت مآب فرمود چه نصیحت و نیکو خواهی بے من دارد و حال کمال من سپهران من دست  
 و از آنجا که کمال لطف و حلم امیر و عفو و صفح او بود و در عائشه رفت و گشت امام علیک است بنی ابی  
 عائشه گفت علی محافظت فی رسول الله امیر المومنین فرمود بے نگاه داشته ان چیست که از من  
 نسبت تو واقع شده که ام است عائشه گفت بی بینی این مردان را که سهر من است و حق من است  
 هجوم و اجتماع می نمایند امیر فرمود اینها مردان نیستند بلکه زنند و فرمود و در آنکه که کبار  
 مردانه و سلاح در خود پوشانند تا اعراب باویشین نندارند و باشند اینها را اندر مسلمانان و مسلمانی

و شنگ را آماده تابر سر شینا قطع طریق بر تو نکند تو نصیحتی که بر اے من داری بیار تا به نیم  
که پیست عاشره گفت کسی بویه بن ابی سفیان در شام است و در عیش و سرور و قمار و  
و جماعتی از اهل بچاف و اهل کلام برود جمع شده اند و قصد آثامه فتنه و فساد و اماره آتش  
مخاربه و عناد دارند و ترکت بر پیشان بیاید رفت مرا توجو ویران مملکت که چون انالی  
آن دیار و بلا و مارتو بکنند ای رام المؤمنین عاشره است که با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب  
بجنگ میاید و میروند و یابین از ویرگه بجانب تو آیند و هر کسیت بروی واقع شود و امیر المؤمنین  
فرمود من چگونه مرگم بشوم و حق آنکه من با طلحه و زبیر این عتاقی که در دم که زمان خود را  
در پرده عصمت و عصمت بیناید درم رسول را صلی الله علیه و سلم گردن شکر بارے آید و محاربت  
حرمت او نمی کنید اگر که کنم که بهار اعتراض بر من وارد گردد و دشمنی که مردم شوم ترابه از ان  
پیچ نیست که بمیدید و روضه رسول صلی الله علیه و سلم خوش منیشینی و عبادت و طاعت مشغول  
باشی تا زمانی که خداوند بیان حکم کند چه خواهد را وی گوید چون عاشره ببلد طایفه یعنی مدینه بشکینند سید  
بمنزل خویش در آمد و در گرفت و پیوسته اظهار زندامت و پشیمانی و توبه و استغفار از آنچه  
مناسب حال نبود از واره بود و میگردانید گاهی که یار و وز حمل می کرد و چندان می گریست  
که آب چشمانش مجبور به تسلیم گشت و میگفت کاش از پیش جبل ریش سال درین عالم نیامده بود  
تا از تبهات و فقرات آن اسود و گاه میگفت که من در حرب جبل حاضر نمیشدم به آینه که مرا بهتر بود از آنکه  
از رسول و پیروانشی که بن آن و می مرواگی و می دور راه رضا خداست تعالی جهاد نمودی

کلام دیرین تعداد اهل اهل بنی فضا از جفا که در امیر المؤمنین و اهل جهمان و نو و در صلاح و شرف

فرق بن اعمش کوفی نقل بوقوب بن یوسف فری که گفت سوال کردم از ابو انشد شمام بن محمد  
بن سائب که مدد مقتدر علی عاشره در و در معتز جبل چند بوده باشند گفت ای لشکر علی شیب  
مرد بودند از نجس یکفتاد مرد در وجه شهادت یافتند و اما لشکر عاشره از سی هزار مرد زیاده بود و ندانم  
مرد از قبیلہ بنی ضبه و مرد از بنی ناجیه چهارصد از بنی بکر و بیست و هشتصد از بنی غطفه و صد از عدی  
و موی ایشان بود و ادم و اخلاص التاسن هزار مرد و قتل آمدند و گویند مردی از بنی تمیم بن مره بعد

از واقعه جل عبد الرحمن بن حنفی رسید و از وی پرسید که شتر عائشہ را در آن روز تو بی کر دی جواب داد  
کہ آری و اگر پی منی کر دم از اصحاب عائشہ یک متفقش زندہ و بپایاندا اگر خواہی و غضب شود از من و  
اگر خواہی خوشنود و التوفیق من الملک المعبود

کلام در بیان خطبہ کہ در بصرہ بعد از آنقض کسب حرب حمل النافرمود حضرت امیر مومنین علی علیہ السلام  
مشتمل بر گفتن حوادث عظام و اخبارات از غیبتات و کورین و غیرہ از زمان انشاء خطبہ تا یوم القیام

در فتوح اعظم کوفی آورده کہ راوی قصہ گوید کہ علی بن ابیطالب بعد از حرب جمل روز اندک در بصرہ اقامت نمود  
چون غم بیرون رفتن بجانب کوفہ نمود امر کرد تا منبر بیاوردند و در منبر ایستاد و نصیب کردند و بر منبر ایستاد  
و بعد از حمد و ثنا و تحسین و در ویر محمد صلی اللہ علیہ وسلم کرد و آنچه از امر قوم معاندان  
خود مندر بن حازر و عبدی در آن مجمع برخاست و سوا کسی چند کرد و از آن من و غیر من امیر المومنین است  
و اخبار نمود و از امور واقعه و عجائب و غرائب حادثہ از روز انشاء خطبہ تا قیامت کہ در ہر شہر  
چہ قنہ رویت نماید و چگونہ خراب گرد و متصدی تخریب آن کہ باشد کہ چند واقعه واقع شود بر کہ واقع  
گرد و در مشرق و مغرب مصنف کتاب فتح ابو محمد احمد بن اعثم کوفی گوید ما آن خطبہ طویل را ترک کردیم  
تا موجب ملال استماع و مطالعہ آن نگردد و بعد از آن جناب لایت مایہ متذکر حازر و وعدہی گفت ہاں  
و آگاہ باش کہ قیامت قائم نگردد و الا بر شتر این خلافت و آن روز رجوع باشد الی ماہ محرم و اندک بعد  
ولی الاحسان و ہوا و علینا بزوائد الامتنان انکا خطبہ را با باین مکتوبہ کہ ختم فرمود کہ  
اللہم صل علی محمد الکریم فی الحسب الرفیع فی النسب النقی المنتخب الی الہی عبد المطلب سید العز  
والجہم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کثیرا تسب از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوفہ کردند و بجانب کوفہ  
روان شدند منصوراً و منقراً و مسروراً و اللہ اعلم بالصواب بہا الموفق لہ و لثواب صلی اللہ

علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین

تمت

## خاک الطبع

بی

ای بود و نبود و اتو	محدوم و وجود هر دو از تو	هر آنچه کنم نیازش تو
آن نیز بود و نشد	تا تو و غیر و شمر همه به هیچ	موجود توئی و اگر همه به هیچ
چون کار عیت گذا	اول به بنی رجوع آرم	کو اصل نیست در تعین
هم مرتبه در و ما کن	ما را که تعین است ثانیست	بی واسطه و صل با خدا نیست
چون واسطه پیر است	گر روح خدا کنیم زیباست	الوار بدایش چو سر زو
بر عرش نه خاک برزد	این نسخه که روشنی دهن است	زان شرق نور شعله خاست

اما بعد میگورم موجودم که نشسته بر مقصود - سر نصیان - دل بفقیران شکسته در نیخته - باز  
آمده و بگردن خنجر گزیده تاب که توفیق خدمت طبع نسخه معتبر که روضه الاحباب بجناب  
برادر محمدا و صاحب دو لیت خدا داد و نشر نفیست شایان مبارکباد - بجز این احتیاط  
در حساب از مسمی بکارده چند نسخه معتبره از کتب خانهای نامی فرستادم آورده  
بصحت می سید صاحب و فلی صاحب و بمقایله نظر ثانی مولوی عزیز الحسن صاحب  
بقالب طبع جان بقالب در این نسخه را شنا گفتن آفتاب بشمع نمودنست راحت  
روح عاشقان و صیات قلوب و املان و فریب حسن معشوقه معانیش را چشمی باید به  
سعادت ارجان بخش داد و مضامینش ادلی شاید با تشعشع سوخته جانم فدای  
زمانیکه بزرگ حضرت مولای خود تیرغی باید و عمرم شارب و فیکه صورت مهم مبارکش بآن کشد  
چون کام من ز تابش به خو آیم کفر و برم بکامش به عالی نظران نیکو میداند که واقعات  
اصحاب امر بیخون و کاسیت نازک که برب بسکوت و دانایان مترجم منزله الاقدار است که  
بی ایادی پا بجا مانده محال و سیار است فارق هدی و ضلال جناب مصنف نور الله  
مرقد را با تیکه نصیب شد و حقیقت مر که پدید آید از استایش تا غنیست لکن جای است  
که بکام ششم است برداشته شده و غش کاسه بطلای خالص اندوده نقادی باید که از محکم  
نسخه پروا اندزد و راجه کرده اصحاب پنجم را که محبت که حق سبحانه تعالی و محکم تنزیل



نمود و اصلاح و برات ایشان شهادت داده و بعطای رضوان خود خوشنودی ایشان نمود  
 چنانچه منطوق تفصیل اندک المجاهدین با موالم و انفسهم علی القاعیدین در حق و کوا و عدرا حسن  
 و التائبون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و عنده  
 و آخرون معتز فواند و بهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیما محسی اندران میباید علیهم نتمم خبر آخر صحت  
 للناس و غیر هم بسیارست که بخیریت و غفران ایشان شهادت داده و بلکه سخر برضی و مضر  
 نسبت به اتباع هم در تقییم نناده که اجمال که اگر خود همه نزلات ایشان اند و دم نیست  
 که با اعتماد بر اخبار محتمله اصدق و الکذب از همچنین نفوس محکمه لایق نیست بدیهه کسر  
 آنکه از بیم او بد کشاید زبان جز بپایه او و ضابطه سلم و طریق تاجیه همانست مطلق  
 و مادل نفوس قطعیه و اخبار قرآنی را مردود و در تقییم و از معارضه خارج و ضابطه و هر ملک  
 نیفتیم سلامت و تسلیم است غالباً مورد من سکنت سلم همین قضاوت و پس الحال سعادت  
 طلبان کجا میاید میاید که وقت در مساعده است و سخت بوقت و ملت ابد امر و در  
 وقف شماس سر کسبه توان کشاد و سعادت سر مدیکه بمعوض تقییم از دست نیاید و لدا و گاهی  
 مشتاق بسبب شتاب که محضوری اذن عام داده اند و ای طالع همان بنا که خزان کشاده  
 نباید که تغافل مجروری کشد و توقف بحسرت رسد و آری طریق دولت چالا که و پتی

### قطعه تاریخ از طبع او حقیر العباد ناچیز محمد عزیزی

بود ما و سال خوشتر نکو	روضه الاحباب چون آمد بطبع
خوایم تاریخ سال او	خامه محبزه نما بنوشت زود
خوش کلام و سحر او از به نکو	انجمنین فکری چو اداری عزیز
ش ۱۳۰۲ هجری	۹۲۹۳









ج. ۱۰  
ج. ۳

**DUE DATE**

95.

95

95-

15-70

17.0

9595

[illegible]

Date

No.

Date \_\_\_\_\_

230.

9492

